



برین صناع مکیں کا فضل خلا و زمین و زمان

مشتوی نامه کارفرمان اسرار که جابر بن عیسی بن علی بن نویر قشانی و در حقیقت یحیی بن ابی امام و در زمان محمد



آرايش بخشى تازه يوده كڻاى مطالب خلكه عالم نيل چول خيل روح بخش قالم بنج اولانا سولوى محمد اكراس

در مطبعه نایب منشوری کاشو بر طبع زمین مطبوعه جماعت مشیر



اطلاعیہ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے۔ جو جلی فہرست مطبوعہ ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے۔ جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اوزان ہر اس کتاب کے کثیر یا نسیج کے متن و مفہوم و سادگی یا عین انہیں بعض کتب انہلاق و تصوف فارسی اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

### کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محشی خرد۔ از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔  
ایضاً گلستان۔ متوسط قلم محشی۔  
ایضاً۔ منع فرہنگ و تخیل رنگین۔  
ایضاً۔ چوب قلم جلی۔  
گلستان متوجم۔ ترجمہ اردو لفظ بلفظ۔  
شرح گلستان۔ سادہ شرح از علامہ اکرم متانی۔  
ایضاً۔ سنی بہ ریاض رضوان شرح از مولوی یافعی علی۔  
ایضاً۔ سنی بہ خیابان شان حضرت سراج الدین جاناں۔  
تضمین گلستان سعدی۔ مصنفہ محشی ہرگز مال تفتہ۔  
گلستان حکیم قاتانی۔ بحباب گلستان حضرت سعدی اسی طرز و روش کی مصنفہ حکیم قاتانی المعرف بہ میرزا جیب شیرازی۔  
یہا رستان جامی۔ بحباب گلستان ایضاً از ملا عبد الرحمن جامی۔  
خارستان محشی۔ کیاب کتاب نظم و شریعت ہم پہلو سے گلستان ہر سولہ باب میں مصنفہ ملا عبد الدین خوانی۔  
اسرار الاولیا۔ زمین بانیس فصل پن اور ہر فصل میں اتحاد اقسام و نزات اہل اللہ کا ذکر ہے۔ از حضرت شیخ فرید الدین گنج۔  
اخلاق محمدی۔ فضائل علوم و فہم کا ذکر ہے۔ جالیس باب میں مصنفہ مولوی محمد علی زیدی۔

مصلح الہدایت۔ ترجمہ عوارف مشتمل بر ذکر سبانی و ضلالت طریقت اہل تصوف ترجمہ حضرت محمود اکاشانی۔  
مصلح التہذیب۔ باہم تاریخ حکایات افعال مصنفہ کمال الدین۔  
صد پند سود مند۔ تھان حکیم مع چار رسائل جلی قلم شوق۔  
۱۔ رسالہ سعادت نامہ۔  
۲۔ رسالہ خواجہ عبید اللہ۔ الفاری۔  
۳۔ رسالہ تحفہ الملوک۔  
۴۔ رسالہ منہاج العارفین۔  
رسالہ ہدایت المؤمنین الی سلسلہ الصالحین۔ تلوار کتاب مصنفہ ابو الفخر مولوی معین الدین مشہدی۔  
مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کا کوروی۔  
سرور العباد۔ شرح قصیدہ بابت سعادہ مصنفہ مولوی حاجی عبد الحافظ محمد زید۔  
پند نامہ عطار۔ فصیح رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔  
کیمیائے سعادت۔ جو جامع شریعت و حقیقت ہے۔ مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ علیہ۔  
اخلاق جلالی۔ محشہ مصنفہ ملا جلال الدین ودانی۔  
اخلاق ناصری۔ مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی۔



این کتاب در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۰ قمری در مطبعه کاشانی چاپ شده است

مطبعه کاشانی  
کتابخانه کاشانی  
مطبعه کاشانی

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين



بسم الله الرحمن الرحيم

این برج و قاق که مطلع الانوار آئمی ست و این درج  
 حقائق که مجمع اسرارنا تناسلی ست از شمار مالک  
 یوم الدین فاتحه الکتاب یافت احمد مد رب العلمین

بسم الله الرحمن الرحيم  
 نیست مگر کین قسم دلنواز  
 مطلع و ساجه وحی خداے  
 بر سر آن نامه چه طغر است این  
 فاتحه حمد خدا یست و بس  
 زهره قلم را که نگر و قلم  
 و هم برین پایه نیسار و زبیر  
 شخه غیرت کندش سنگسار

خطبه قدس است ملک قدیم  
 ز آنچه حکمت و توفیق را از  
 شمس و زمره منظر بر دو سر آس  
 قمر نقشی که در ساجه و بخران سازند ۱۲  
 نامه لاریب چه دریا ست این  
 آنچه ز جان زنده بر آرد نفس  
 جوت آئمی جو بر آرد عظم  
 عقل بدین کج ندارد و کلید  
 معرفت ارجوید ازین پرده مار

درین شهرت و توفیق قدس است ملک قدیم  
 ز آنچه حکمت و توفیق را از  
 شمس و زمره منظر بر دو سر آس  
 قمر نقشی که در ساجه و بخران سازند ۱۲  
 نامه لاریب چه دریا ست این  
 آنچه ز جان زنده بر آرد نفس  
 جوت آئمی جو بر آرد عظم  
 عقل بدین کج ندارد و کلید  
 معرفت ارجوید ازین پرده مار

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين





[illegible]

در این بیت منقبت است از الامداد و استعاره

۱. کتب خطره کنایه از  
 ۲. فقط چو حرف  
 ۳. تشبیه بر آبی غمش  
 ۴. در آنگاه که از غم  
 ۵. اسرار عالم باشد  
 ۶. در سمع و بینش  
 ۷. گوشت در برابر  
 ۸. صراط البر حسن  
 ۹. محبت کنایه از  
 ۱۰. انسان ماخوذ  
 ۱۱. از آیه و تقدیض  
 ۱۲. انسان فی  
 ۱۳. حسن



دیده ولی راز بصیر تاب داد  
 مردم دیده بشپید و سیاه  
 نور بصیر داد که بینا شدیم  
 انور بایان راز و شعری نمود  
 زاب کل آرست فرادان حصا  
 قلعه تن داده بدو کارسج  
 پایش خرد و در همه سدا نهاد  
 هر چه که شد زنده فرو مرد باز  
 تا همه لبها بود آنجا به بند

چشمه جان را به تهاکب داد  
 کرده ته چتر سیه بادشاد  
 قمره کش حقه مینا شدیم  
 غصه بایان را به با سح نمود  
 در شان خازن بشده سزار  
 پنج برون سوی درون نیزنج  
 دزد اجل را به درها کشاد  
 هر چه برآورد فرو برد باز  
 کولمن الملک برآر و بند

مناجات اول در روایت جو واجب الوجود و در اولویت سجود و سحر حضرت  
رب المعبود حضرت دست قدرت که نه خاتم فلک و رابع صانع او گردید  
و عجز آدمی که نه محیط را بیاشاید و اگر یک قطره در گلو گیر و شرح آنست

ای جهان فربه از راه تو  
 پست فلک طوق سجود از تو یافت  
 یافته از در گه تو فتح باب  
 مست کن بر چه بسلام توئی  
 سن که تو بر کز دل شوریده را  
 هیچ تر از هیچ بدرگاه تو  
 شام عدم تیغ وجود از تو یافت  
 بار گهر ان ریسنا ایاب  
 واکه بمن نیست کف هم توئی  
 کن کن خویش برم بخدای

سلطان محمد سلطان  
میرزا حسن خان  
دشمن محمد خان  
میرزا علی خان  
کرمانی میرزا خان  
پشتونلو میرزا خان  
نورمحمد خان  
جان نورمحمد خان  
شیخ محمد خان  
امیر محمد خان  
میرزا محمد خان

[illegible][illegible][illegible]



شیطان شده است  
و در آن من گریه دارم  
خون فست و دوات خدای  
بسیار که این دل را میزد  
و اینجا کوفتی شکفت  
از یزدان و سرگشته  
زبان باغ بر زلفش  
شاهت کلانی بیدارم  
بیاد و شورش

[illegible]







مرز نورش بفلک پازده  
 زعرق افشان بباغوش می  
 یسود و رونور و د خانش بهم  
 ز لب او نیم نمی سلسبیل  
 لرچه کیوسف ز فلک که شد  
 روده او خضر بچو ان خویش  
 پیشت از کابل بدر آد می  
 آدم خاکیش چو جلان گرفت  
 خاک دی اربابت مردم بود  
 چرخ که دورانش ز آبانشت  
 باد همیشه ره ماسوسه او

صبح ز مهرش دم بالا زده  
چشمه خورشید یک قطره نوری  
ابروی او باره نوون و انظم  
برشکرا و کسی جبیل  
از گلش چاشنی هم ندشت  
تشنه او نوح بطوفان خویش  
دولت جان بود بروی <sup>الهی</sup> رحمتی  
خاک درش مرتبه جان گرفت  
مسح <sup>مسح</sup> میا به تیمم بوڑے  
بر در او کنت ترا پابست  
سر نه ما خاک سر کوے او

نعت و موم و مراح سلطان انجلیک  
و شرف قبّه نه فلک فرشی ای او  
رست بایست او و محمد که دال آخر

شما که قلب عرش مسند و الای اوت  
 حمدیکه الف با و ش اوند تا برکنکره اسم  
 ش خوانند تا بر سر دنیا و دنی پانیا

نیم سی کان شبه گردون غلام  
دلوله در عالم بالا گرفت  
یعنی آتش بخور غلام باشد  
نه تنق و نه صفت صفت خاستند  
ثابت و ستیاردین انتظار

کرد بدولت سوی گردون خرا  
غفلت در گنبد والا گرفت  
هفت و نه خویش بیارهند  
ماند ز بیرون و درون بیقرار

سرور محمد علی خان

برج

2678

مرز نورش بفلک پازده  
 رعنق افشان بناگوش می  
 یسود و نور و د خانش بهم  
 زلب او نیم می سلسبیل  
 گرچه یوسف ز نیک کم داشت  
 مرده او خضر بچوان خویش  
 پیشتر از کالبه آد می  
 آدم خاکیش چو جلان گرفت  
 خاک وی ارباب مردم بود  
 چرخ که دورانش ز آبانشت  
 باو همیشه ره ماسوسه او  
 صبح ز مهرش دم بالا زده  
 چشمه خورشید یک قطره نوی  
 ابروی او باره نوون و انقلم  
 برشکرا و کسی جبهه نیل  
 از مکش چاشنی هم نداشت  
 تشنه او نوح بطوفان خویش  
 دولت جان بود بروی زنی  
 خاک درش مرتبه جان گرفت  
 مسیح میجا پتیم بود  
 بر در او کنت ترا پانشت  
 سرمه خاک سر کوسه او  
 نعت دوم در عراج سلطان انجیا که قلب عرش مسند والای اوت  
 و شرف قبته نه فلک فرشی ای او احمد که الف باوشن او دنا بر کنه اسر  
 رست پست او محمد که دال آخرش خواند مذتاب بر سر دنیا و دنی پانسان  
 نیم شبی کان شبه گردون غلام  
 دلوله در عالم بالا گرفت  
 یعنی آتش بخت را طرغنا باشد  
 نه تیغ و نه هفت صحن خاستند  
 ثابت دستیار دیرین انتظار  
 کرد بدولت سوی گردون خرام  
 غلغله در گنبد والا گرفت  
 بهفت و نه خویش بیار هتند  
 مانده زیر یون و درون بقرار





[illegible]



له قورده و شيندانه  
ايمان زات اگر گنجش  
او در حال مروت نباشد  
و چون گنجش را در پناه  
عالم است و قابل مبراج  
بخت حلی السطیحه و سحر  
جنتی است و حق قورده  
و در نظر حضرت محمدی است اگر در وقت  
سرداری در قورده که لایزال تعین بود و لا محاله  
صفت خودنای ای گشت ارشد علی بن ابی طالب  
ارشد وین بیت بیان است و سحر که با  
ایمانی در وقت السطیحه و سحر که با  
اصالحین است و سحر که بعد از اوقات و آنوقت  
احکام صوم و سحر که در وقت است که در وقت  
گنجش و سحر که با سحر است که در وقت  
شست و سحر که با سحر است که در وقت  
از ایش و سحر که با سحر است که در وقت  
آنوقت علی السلام و سحر که با سحر است که در وقت  
این بیت است و سحر که با سحر است که در وقت  
دینیت و سحر که با سحر است که در وقت  
که در وقت است و سحر که با سحر است که در وقت  
بود و سحر که با سحر است که در وقت  
سول مقبول و سحر که با سحر است که در وقت  
یافت و سحر که با سحر است که در وقت  
و از عام شران و سحر که با سحر است که در وقت  
خود و سحر که با سحر است که در وقت

او یقین دیده جمال عزیز	ما همه امید که بینیم نیست
و دیده و شنیده آنچه نه گنجش	دیده همین بود و همین بود و گنجش
حرف سری شد چو زاهد جدا	حد شد نه جمله بلوح شفا
گر و نمازی به نیاسازی تمام	بود نماز از وی و از حق سلام
بار که پشت خلک از وی خیمه	بر سر خود کرده بدین سوچیمه
یافته تشریف نماز خدا	آمد زان گونه نمازی قبا
از سمن و لاله آن بوستان	در و شامه کف و دوستان
آنچه ز سر خیمه مقصود و بخت	نیم کش خود به ابو بکر بخت
دور زان ساقی بی جور بود	عقل عمر نذران دور بود
ز ایحاش که دما دم رسید	قطره بر آن ابر حیا هم رسید
جام شراب که بهیمه بخورد	جرعه ازان جام علی نیز برد
بر در گران و ادا ازان خرمی	تا غنای شیفه شد عالی
ای شده هست از کرمت یکسان	بوی ازان با ده بخبر و رسان

تعبی هم در مخاطبه حضرت نبی که بنای هر دو عالم از نور نبوت است  
و نبوت آدم از قوت او و کرمی که کافهای کلام الله از کرم و کرامت  
او نشانی است کافی و کرمی که علت جانی را از انانیت و قرآن طیبه نشانی  
ای سخت گنج خدا را کلید

گوهر آن گنج تو کردی پدید

است ای که در وقت  
نشان از سحر که با سحر است که در وقت  
کلام الله است و سحر که با سحر است که در وقت  
است ای که در وقت  
نشان از سحر که با سحر است که در وقت  
کلام الله است و سحر که با سحر است که در وقت  
است ای که در وقت  
نشان از سحر که با سحر است که در وقت  
کلام الله است و سحر که با سحر است که در وقت



















شاه دو قاره / ضعیف سیکو و اکل / هستی بقدر کوه / اندام هم در این / بر سالی سینه افتاد / و نشان پنهان در او / طبع قول و چنانی / انیسویاریم هم / آبیاری در درون / آن می کنی عاصم / ارکان که کم باشد / طبع ضعیف در گریه / طبع طمانینه / در پند و اندیشه / و آنچه نام میبرد / نظر بیهوش است / در اوج حسن طبع / فواید پر در این / طبعی برود و در / در سخن و در این / و از اندیشه / سنانست و در / یا تو کند

دامن گسار چه از زر کند	بذل که خورشید منور کند
کوه زرا اندر خم هر دانی	لیک فتنه از چو تو کوه افکنی
میوه شاخش نهد جز بهی	بیخ نهالی که تو آبلش دهی
ملک ز تو یافت پروردگی	ملک و ران بر در تو پر دگی
قاعده ملک تو بنیاد دین	قائم تخت تو گردون نشین
بخت ترا سهم سعادت بکیش	رومی ترا آینه دین بر پیش
چرخش یاه تو شبی پاسبان	بر در و دلیز تو شیر سنان
رایت والات ستون سپهر	دامن چرخ تو ز بر پوش مهر
کنگر قصرت زده بر چرخ تیغ	کلاه یارت شده بر افج تیغ
نام تو لا حول شیاطین انس	بام تو معراج سلاطین جنس
ذات تو در گرد و غابو تراب	تیغ تو در معرکه مالک رقاب
نقد ظفر در گره تیس تو	شیر فلک بسته بزنجیر تو
پیشدی محرابیت ایمان پناه	ناوک بنیت شده کفر گاه
هم سدا سکندر و هم کوه قاف	صفت سپاد تو بر دوز مصاف
کس ندیده یو غا جز به تیغ	پشت از اسپ تو بر روی سطح
نوبتی ات سخر نوبت نواز	تیغ زنت بهمن باز و دراز
نوبت او با گاب و بل مکر زود	سخر کرد و نوبت سرور

شاه دو قاره / ضعیف سیکو و اکل / هستی بقدر کوه / اندام هم در این / بر سالی سینه افتاد / و نشان پنهان در او / طبع قول و چنانی / انیسویاریم هم / آبیاری در درون / آن می کنی عاصم / ارکان که کم باشد / طبع ضعیف در گریه / طبع طمانینه / در پند و اندیشه / و آنچه نام میبرد / نظر بیهوش است / در اوج حسن طبع / فواید پر در این / طبعی برود و در / در سخن و در این / و از اندیشه / سنانست و در / یا تو کند







ملک تو ز بد چرخ بود  
و صف تو چون در حد اندیشه  
تا که زمین چرخ بود برقرار  
دور فلک بسته فرمان تو  
ملک تو در دهن میشد باد

خسرو سکینت چه آر دستود  
طبع مرا به زد عا پیشه نیست  
باد ز تو چرخ و زمین را بد  
وانچه در و هست همه زان تو  
ملک تو چون عمر تو جاوید باد

در دایره ترکیب این جزیده پر حکمت و باعث ترتیب این فرمودت  
و نمود ابر عرصه بر جاسن شاهان این کاغذ و آماجگاه منصف  
فقد استمدت و خود را چون تیر چرخ بر صحای غرض دن این  
سمناکان را نشانه تعنت ساختن رحم الله علی من نصف

فکرش من چون بفلاک را ندیش  
بخت و دید و در دولت کشاد  
بیل لطق از گل طبعم پرید  
پیش و دیدند بتان ضمیر  
هر چه در آینه گردون خیال  
فوج بفرج ز معانی حشر  
زمره دل فلک آواز گشت  
هر خطی را که بسیار استم

یافت زنجینه توفیق بخشش  
بیشتر از خواهش من هدیه داد  
پرده غیب از سر کلکم درید  
خامه فرو خواند بیابانگ صریح  
روی برقون داد زهر سوجال  
خوانده و ناخوانده در آمدند  
جان جهانی بسمن تاز گشت  
بهر از ان بود که می خواستم

و صف تو ز بد چرخ بود  
و صف تو چون در حد اندیشه  
تا که زمین چرخ بود برقرار  
دور فلک بسته فرمان تو  
ملک تو در دهن میشد باد  
خسرو سکینت چه آر دستود  
طبع مرا به زد عا پیشه نیست  
باد ز تو چرخ و زمین را بد  
وانچه در و هست همه زان تو  
ملک تو چون عمر تو جاوید باد  
در دایره ترکیب این جزیده پر حکمت و باعث ترتیب این فرمودت  
و نمود ابر عرصه بر جاسن شاهان این کاغذ و آماجگاه منصف  
فقد استمدت و خود را چون تیر چرخ بر صحای غرض دن این  
سمناکان را نشانه تعنت ساختن رحم الله علی من نصف  
فکرش من چون بفلاک را ندیش  
بخت و دید و در دولت کشاد  
بیل لطق از گل طبعم پرید  
پیش و دیدند بتان ضمیر  
هر چه در آینه گردون خیال  
فوج بفرج ز معانی حشر  
زمره دل فلک آواز گشت  
هر خطی را که بسیار استم  
یافت زنجینه توفیق بخشش  
بیشتر از خواهش من هدیه داد  
پرده غیب از سر کلکم درید  
خامه فرو خواند بیابانگ صریح  
روی برقون داد زهر سوجال  
خوانده و ناخوانده در آمدند  
جان جهانی بسمن تاز گشت  
بهر از ان بود که می خواستم

۲۸  
 سلطان غلبه کردیم و  
 کربلایه ای قتل کردیم  
 ۱۱۲  
 ۱۱۱  
 ۱۱۰  
 ۱۰۹  
 ۱۰۸  
 ۱۰۷  
 ۱۰۶  
 ۱۰۵  
 ۱۰۴  
 ۱۰۳  
 ۱۰۲  
 ۱۰۱  
 ۱۰۰  
 ۹۹  
 ۹۸  
 ۹۷  
 ۹۶  
 ۹۵  
 ۹۴  
 ۹۳  
 ۹۲  
 ۹۱  
 ۹۰  
 ۸۹  
 ۸۸  
 ۸۷  
 ۸۶  
 ۸۵  
 ۸۴  
 ۸۳  
 ۸۲  
 ۸۱  
 ۸۰  
 ۷۹  
 ۷۸  
 ۷۷  
 ۷۶  
 ۷۵  
 ۷۴  
 ۷۳  
 ۷۲  
 ۷۱  
 ۷۰  
 ۶۹  
 ۶۸  
 ۶۷  
 ۶۶  
 ۶۵  
 ۶۴  
 ۶۳  
 ۶۲  
 ۶۱  
 ۶۰  
 ۵۹  
 ۵۸  
 ۵۷  
 ۵۶  
 ۵۵  
 ۵۴  
 ۵۳  
 ۵۲  
 ۵۱  
 ۵۰  
 ۴۹  
 ۴۸  
 ۴۷  
 ۴۶  
 ۴۵  
 ۴۴  
 ۴۳  
 ۴۲  
 ۴۱  
 ۴۰  
 ۳۹  
 ۳۸  
 ۳۷  
 ۳۶  
 ۳۵  
 ۳۴  
 ۳۳  
 ۳۲  
 ۳۱  
 ۳۰  
 ۲۹  
 ۲۸  
 ۲۷  
 ۲۶  
 ۲۵  
 ۲۴  
 ۲۳  
 ۲۲  
 ۲۱  
 ۲۰  
 ۱۹  
 ۱۸  
 ۱۷  
 ۱۶  
 ۱۵  
 ۱۴  
 ۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

بر سر پادیه که بر دم سرب	تسایه بریدم ز همه چون های
گشت چو نقد همه قلب از غای	غنچه در گوزن خطای فکند
و بد به خسر دیم شد بلند	عطسه در آمد بد با غم ز نور
آن روشی بود ز انداز دوا	کام ازان رو بنظام رسید
نور که از خواجه نظام رسید	سکه بمن مهر زرش شکست
گرچه بر ختم سخن مهر بست	داو گینش بمن آگشته بن
خاتم او را چو شادم نگین	خاتم دولت بسلیمان سپرد
خامش ار ملک بسلطان پیر	کاب شود عقد ثریا بحیب
آن گهر آرم کنون از کاغذ	نوبت آن گنج نشین گشت پنج
گرچه ملک سخن از پنج گنج	پنجه زن نوبت آن خسر و
نوبت خسر و که بسپیش نوبت	پنج کلید از پی آن پنج گنج
سازم ازان سان بسری سنج	فتح شود هم بزبان کلید
کاخچه هر گنج بود نا پدید	فرق ندانند ازین تا بدان
آن نمط آرم که همه ناقدان	کا درم آن گوی بیدار خویش
باز ما ازان سان خم چو گنج خویش	سکه خود نرسد بدان ضم کنم
سکه آن ملک مسلم کنم	گوهر خود نیز فشانم چو مرغ

۱۱۲  
 ۱۱۱  
 ۱۱۰  
 ۱۰۹  
 ۱۰۸  
 ۱۰۷  
 ۱۰۶  
 ۱۰۵  
 ۱۰۴  
 ۱۰۳  
 ۱۰۲  
 ۱۰۱  
 ۱۰۰  
 ۹۹  
 ۹۸  
 ۹۷  
 ۹۶  
 ۹۵  
 ۹۴  
 ۹۳  
 ۹۲  
 ۹۱  
 ۹۰  
 ۸۹  
 ۸۸  
 ۸۷  
 ۸۶  
 ۸۵  
 ۸۴  
 ۸۳  
 ۸۲  
 ۸۱  
 ۸۰  
 ۷۹  
 ۷۸  
 ۷۷  
 ۷۶  
 ۷۵  
 ۷۴  
 ۷۳  
 ۷۲  
 ۷۱  
 ۷۰  
 ۶۹  
 ۶۸  
 ۶۷  
 ۶۶  
 ۶۵  
 ۶۴  
 ۶۳  
 ۶۲  
 ۶۱  
 ۶۰  
 ۵۹  
 ۵۸  
 ۵۷  
 ۵۶  
 ۵۵  
 ۵۴  
 ۵۳  
 ۵۲  
 ۵۱  
 ۵۰  
 ۴۹  
 ۴۸  
 ۴۷  
 ۴۶  
 ۴۵  
 ۴۴  
 ۴۳  
 ۴۲  
 ۴۱  
 ۴۰  
 ۳۹  
 ۳۸  
 ۳۷  
 ۳۶  
 ۳۵  
 ۳۴  
 ۳۳  
 ۳۲  
 ۳۱  
 ۳۰  
 ۲۹  
 ۲۸  
 ۲۷  
 ۲۶  
 ۲۵  
 ۲۴  
 ۲۳  
 ۲۲  
 ۲۱  
 ۲۰  
 ۱۹  
 ۱۸  
 ۱۷  
 ۱۶  
 ۱۵  
 ۱۴  
 ۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

۱۱۲  
 ۱۱۱  
 ۱۱۰  
 ۱۰۹  
 ۱۰۸  
 ۱۰۷  
 ۱۰۶  
 ۱۰۵  
 ۱۰۴  
 ۱۰۳  
 ۱۰۲  
 ۱۰۱  
 ۱۰۰  
 ۹۹  
 ۹۸  
 ۹۷  
 ۹۶  
 ۹۵  
 ۹۴  
 ۹۳  
 ۹۲  
 ۹۱  
 ۹۰  
 ۸۹  
 ۸۸  
 ۸۷  
 ۸۶  
 ۸۵  
 ۸۴  
 ۸۳  
 ۸۲  
 ۸۱  
 ۸۰  
 ۷۹  
 ۷۸  
 ۷۷  
 ۷۶  
 ۷۵  
 ۷۴  
 ۷۳  
 ۷۲  
 ۷۱  
 ۷۰  
 ۶۹  
 ۶۸  
 ۶۷  
 ۶۶  
 ۶۵  
 ۶۴  
 ۶۳  
 ۶۲  
 ۶۱  
 ۶۰  
 ۵۹  
 ۵۸  
 ۵۷  
 ۵۶  
 ۵۵  
 ۵۴  
 ۵۳  
 ۵۲  
 ۵۱  
 ۵۰  
 ۴۹  
 ۴۸  
 ۴۷  
 ۴۶  
 ۴۵  
 ۴۴  
 ۴۳  
 ۴۲  
 ۴۱  
 ۴۰  
 ۳۹  
 ۳۸  
 ۳۷  
 ۳۶  
 ۳۵  
 ۳۴  
 ۳۳  
 ۳۲  
 ۳۱  
 ۳۰  
 ۲۹  
 ۲۸  
 ۲۷  
 ۲۶  
 ۲۵  
 ۲۴  
 ۲۳  
 ۲۲  
 ۲۱  
 ۲۰  
 ۱۹  
 ۱۸  
 ۱۷  
 ۱۶  
 ۱۵  
 ۱۴  
 ۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱









[illegible]



[illegible]





برآوردم و داد  
برآوردی منکره شدم  
لایق ای آب بر رخ زدم  
صوفی صفات دیک از او  
وینا دی بود و از همه کلمات  
دینا دست بردار شدم  
منه منقه قلم سرافراست  
همین که تاج بهنده از لایق  
یافت یعنی من سر از این  
نیاز نندی بدرگاه الهی  
در نصرت شب به نیاز  
کرنا به جراح بود و مرا  
از ان معراج عالم است  
که او بیار باشد و است  
حق قول قاتل و رخ چینه  
معدنی های منی که از غنچه  
زبان او شد و شکلات  
عسل و جان بکشا و جود  
حق قول و افت از ان  
رحمت حراس از ان  
رحمت و دل از ان هر دو  
نفت و دل از ان هر دو  
جهان به چون برآورد  
حق قول و شکلات  
و از ان شکلات

دیده بر انداخت نقاب چشم	غسل صفا کردم از اب و چشم
آب زوم بر رخ صوفی صفات	دست بستم ز همه کائنات
گشتم از اندیشه عالم بری	روی نهسا دم به نیایشگری
غافل تکبیر بر آمد ز کام	پشت قومی شد بر کوع و قیام
سحر که بسجده ز زمین تاج یافت	در ول شب پایه معراج یافت
روی تعبید بر زمین داشتم	فرق تهجد همه افراشتم
قامت من کو بفلاک سر فرخت	در ملکوت علم صدق حست
نور حضورم که بدل خانه کرد	جان بسرش رقص حج پرانه کرد
زان همه نوری که شب فروز بود	زا ول شب تا سحر روز بود
مقدم من دو ملک رو بر کرد	بنده کریم الطرفین از دو سو
رحمت و سواس در اندیشه است	خلعت اخلاص بر اندام هست
فاشتم حمد ز عقد زبان	عقده کشای گر عقل و جان
مکوش پیر از گفت خدا می جلیل	نمی بیان واسطه جبریل
دعوت من کرده بدست نیاز	هفت در گنبد گردنده باز
رفت ز تن رحمت جانم برون	برده دل از هر دو جهانم برون
تن که نمادش اثر زنده گے	زند و باقی شده زان بندگی
نیم جهان زان عمل بے ریا	خاص شدم و حرسم کبریا

جهان به چون برآورد  
حق قول و شکلات  
و از ان شکلات  
جهان به چون برآورد  
حق قول و شکلات  
و از ان شکلات





خنده گل‌های چمن رو بروی  
چنان که ازان نفقه سرانندخته

نفقه مرغان هوا سوسوی  
خرقه دیرینه در انداخته  
گرد گریان زده ازرق زده  
خنده فرو خورده شگوفه بکام  
همچو دل نذخل و دست کیم  
چشمه زخورشید جوانمرد تر  
کایله بر عارض سپین تان  
پرده در شگشته نسیم شمال  
ویده نرگس شده جاسوس او  
غالیه نوزده دوران بهوی  
دامن امید بهر سوکشان  
از دل شوریده نواهی زوم  
از مره در خون جگر دشت  
جوش شرابی دگر مکرست  
هیزی می افروخته کردم ز آه  
صد خاله خسلد بجانم گذشت  
ناوک غم را سپری ساختم

خنده گل‌های چمن رو بروی  
چنان که ازان نفقه سرانندخته  
فاخته شیخانه دم ازرق زده  
زناغ که با کبک نموده خرام  
بشند و کشادگی و غنچه بسیم  
آب زهتاب زمین گرد تر  
قطره غم بر سبزه تر چنان  
عاشق گل غنچه پوشیده حال  
لاله که شده باد دهن بوسه  
رفته ازین روضه بفردوس بگو  
من چنین گلشن مینو نشان  
بر سر هر سبزه که پامی زوم  
هر گل نورسته که برداشتم  
هر قندج لاله که کردم بدست  
ورته هر شاخ که جستم پناه  
هر خلیه خار که خوردم گشت  
هر سمنی کیش نظر انداختم

خنده گل‌های چمن رو بروی  
چنان که ازان نفقه سرانندخته  
فاخته شیخانه دم ازرق زده  
زناغ که با کبک نموده خرام  
بشند و کشادگی و غنچه بسیم  
آب زهتاب زمین گرد تر  
قطره غم بر سبزه تر چمن  
عاشق گل غنچه پوشیده حال  
لاله که شده باد دهن بوسه  
رفته ازین روضه بفردوس بگو  
من چنین گلشن مینو نشان  
بر سر هر سبزه که پامی زوم  
هر گل نورسته که برداشتم  
هر قندج لاله که کردم بدست  
ورته هر شاخ که جستم پناه  
هر خلیه خار که خوردم گشت  
هر سمنی کیش نظر انداختم  
خنده گل‌های چمن رو بروی  
چنان که ازان نفقه سرانندخته  
فاخته شیخانه دم ازرق زده  
زناغ که با کبک نموده خرام  
بشند و کشادگی و غنچه بسیم  
آب زهتاب زمین گرد تر  
قطره غم بر سبزه تر چمن  
عاشق گل غنچه پوشیده حال  
لاله که شده باد دهن بوسه  
رفته ازین روضه بفردوس بگو  
من چنین گلشن مینو نشان  
بر سر هر سبزه که پامی زوم  
هر گل نورسته که برداشتم  
هر قندج لاله که کردم بدست  
ورته هر شاخ که جستم پناه  
هر خلیه خار که خوردم گشت  
هر سمنی کیش نظر انداختم

خنده گل‌های چمن رو بروی  
چنان که ازان نفقه سرانندخته  
فاخته شیخانه دم ازرق زده  
زناغ که با کبک نموده خرام  
بشند و کشادگی و غنچه بسیم  
آب زهتاب زمین گرد تر  
قطره غم بر سبزه تر چمن  
عاشق گل غنچه پوشیده حال  
لاله که شده باد دهن بوسه  
رفته ازین روضه بفردوس بگو  
من چنین گلشن مینو نشان  
بر سر هر سبزه که پامی زوم  
هر گل نورسته که برداشتم  
هر قندج لاله که کردم بدست  
ورته هر شاخ که جستم پناه  
هر خلیه خار که خوردم گشت  
هر سمنی کیش نظر انداختم















سے تو ایک قول ہے  
اگرچہ چنان سحر و جادو  
ماں زار و خود دلو  
اس کو کہ کر آن پر تیرا نیست  
الان سے قوت نہیں ہے  
مستعار نورانی مال  
دل سمجھتا اعلیٰ جا کرد  
یعنی شمع و مرقع ذات  
نہر سے نہرو کی بات  
کہ

ما ر قم خویش بخوانیم هم  
 کرده طلوع از دل معمور ما  
 سکه دل نقش مع الله داشت  
 که خود می خویش برون جفته  
 بل شب معراج رسول خدا  
 نجم پنجم از تنق آسمان  
 کافسر ما داشت نثار خیمین  
 پهلوی خویش به بساط نیاز  
 متقبس از من تو چو سه راقب  
 لیک از آینده نمودار است  
 بر تو شعاع افگند انجام کا  
 در شب تاریک تو آغاز روز  
 بر تو و بر روز تو فرخنده باد  
 پیشتر از خویش بمنزل شدم  
 سخت <sup>بگو</sup> <sup>کردم</sup> <sup>۱۲</sup>  
 رخت را کردم بر جایگاه  
 زنده بمقصد بروم کردگار  
 پیر من وفا فله سالار من

گرچه در این کتاب نیز مانند سایر کتب معتبره  
ای که در این کتاب مذکور است  
سلطانی و مسکوکات و نقش  
نسخه و ارجان و الخ حال  
ما بین این و غیره را بسببه  
چرا و خدای خوش را  
گفته اند و منتهی  
نسخه ای از آن غیب است  
و ما بر این تباد و بلکه انقدر  
خود در پشت کتب  
بناب سولی الله علیهم  
علیه و سلام نمود و منتهی  
قور از طرف اول از این  
قسم و وقت با این  
که انفسه را با این  
از منتهی خود در پشت  
میفرماید چنانکه گفته اند  
و در این کتاب  
یازدهم و که انقباس  
از این یکی تا یکی  
و در این کتاب

[illegible]





[illegible]





ہادی ریگن کے لئے

فردی که بگوید جبر است

گرچه بساط از خرواطلس بود  
پسلیکه که از برگ گیا کرد نوش  
نیست گس اچو ز بهت سخن  
آنکه بکاوش کشی از وی خوی  
ز ناغ که خرطمه ز تر کش مش و هر  
چون شتر سوخته نالان بود  
قدر فرومایه نگر دو عیدان  
پست نگر و دهننا بلند  
گوهر مردم ز پی سر و لیت  
چرخ ترا به شرف ساخته  
تیر که ترک از پی آماج ساخت  
چرا که که گاه ز بهر آتش  
پنبه که کش پوشش ترا فراخ  
آدمیت از پی کار بزرگ  
قاعه کار چو از ک بود  
پای رسن باز که لرز و ز راه  
همیت اگر و هم ترا بشکند

[illegible]

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ

۱۱۔ وہ طاعن تاج ازان کا  
 ۱۲۔ اس کے قلعہ قوہ  
 ۱۳۔ قلعہ علی قلعہ  
 ۱۴۔ کا یعنی حکمت آرائی  
 ۱۵۔ و بیجا شہر آفرین  
 ۱۶۔ باطن دارک و دلکش  
 ۱۷۔ است و چاکبک  
 ۱۸۔ ذی سوسن رخسار  
 ۱۹۔ و بیارای آفتاب  
 ۲۰۔ کہ آفتابا بجم  
 ۲۱۔ و سنا سنا دم کے  
 ۲۲۔ تیار ہوا

لعل تو را بکافور  
ای که پای بزم  
نماده خجک کند  
پنهان شتی هست او  
از رویا جوید بد  
عقل تو در داغ مرده  
از دود عارف باله  
کمال است با دین  
از عالم فرادس بود  
عقل تو کبک باغ اید  
عصای دیگران نمیکند  
اغما دکن زیر کلاه  
محبات دیگران زنده  
نمانده است  
عقل تو در شمع اید  
شیخ کر زنگی آن وقت  
شب بگریه شود  
سبب آنست که  
چاش از دود است  
باز اگر از دود است  
مطالع الانوار  
از لیل که درین بیت  
آورده اند از قبیل سن بل  
و لطف خیال شاه اید  
ای پند از دود آید  
و غفار کنی و بیج و نابود  
یکه خوت بود هر چه نه از دود  
نست چنانکه گفته اند  
ان اخوت با باد مشغولند  
عفا صدقت و کلمه

آنکه نه پای کرهست بر آب	کشتی همت بودش در تقاب
وان دگرانی که بیلا پرند	هم ز پر همت والا پرند
سر نه محتاج بیاری رست	همت او یکیه پشتش بست
نمایه چه آری بعضائی کسان	زند و نشد کس ببقائی کسان
شیخ لبش بگریه کنان می زیه	ز آنکه بجان دگران می زیه
عالم بود بر سر دوات بیای	ز آنکه شد از معنی خود رهنمای
هست الف ابهه و بالا دراز	ز آنکه کند از دگران پادراز
چند زیاده پدر و جد پیری	باد بود هر چه نه از خود پیری
و آنکه ز بادی به پیرین فدا	سمل بود تا چه بردخس بیاد
و آنکه چو طفلان همه در خاک	همت مرزوم چه شناسد گسیت
قالب مردم که جهان گفته اند	عرصه دل دارد ازان گفته اند
و رنه چه یار اقدری خاک را	کوته و امن کشد افلاک را
در سرت از چرخ چه گنبد گوی	کیل نگونسار چه سنجید گوی
سمل بود با سحر چه آرد و برون	مایه دریا بطفارسه نگون
یک دلی کو در همت کشاد	خرمن عالم ز جو س کم نهاد
هست جهان در دل و لاله	دانه خشنایش بدریا و رون
دل نه بدین پیرشو داغ گیر	گر نیر و تو چه پراشش در تیر

ای بود ویران  
شیخ لبش بگریه کنان می زیه  
عالم بود بر سر دوات بیای  
هست الف ابهه و بالا دراز  
چند زیاده پدر و جد پیری  
و آنکه ز بادی به پیرین فدا  
و آنکه چو طفلان همه در خاک  
قالب مردم که جهان گفته اند  
و رنه چه یار اقدری خاک را  
در سرت از چرخ چه گنبد گوی  
سمل بود با سحر چه آرد و برون  
یک دلی کو در همت کشاد  
هست جهان در دل و لاله  
دل نه بدین پیرشو داغ گیر  
گر نیر و تو چه پراشش در تیر  
ای پند از دود آید  
و غفار کنی و بیج و نابود  
یکه خوت بود هر چه نه از دود  
نست چنانکه گفته اند  
ان اخوت با باد مشغولند  
عفا صدقت و کلمه  
مادامه  
قوله قالب الخ  
انسان را که عالم  
گویند از زنت  
در دیدن دل  
قوله است  
قوله در داغ مرده  
قوله خاک دیدار  
قوله فدا  
قوله دلی کو  
قوله پیرشو  
قوله پراشش  
قوله دود  
قوله غفار  
قوله بیج  
قوله نابود  
قوله خوت  
قوله نه از دود  
قوله نست  
قوله گفته اند  
قوله ان اخوت  
قوله با باد  
قوله مشغولند  
قوله عفا  
قوله صدقت  
قوله کلمه



بسیار گو کوس سخن آنجا زوی	غفل رویت بچه پار زوی
ایچه طلب بود دران کارگاه	وین چه ادب بود دران بارگاه
و آدو جایش که چو کردم برآز	دیده بینش بجه خلق باز
چون نظر همت از اوج بود	هستی عالم هم هیچ نمود
در ره آن دید که پستی شدت	هیچ رقم صورت هستی شدت
گفت لایز بهت عالی گرای	نیست زهستی اثری هیچ جای
کرد چو فکرت بخدا ایم نشان	یافتیم از هستی مطلق نشان
خواستیم از نیست کناره کنم	هستی بے نیست نظاره کنم
جراتم از خویش چو برتر کشید	تا در جات طلبم ذکر کشید
همت گستاخ ز برپوی گشت	هر سر مویم ارنی گوی گشت
غیرت از اینجا که مین کرده بود	در او هم دست برآورده بود
تا بچنان پایه سپا ایتم	کرد بیک طمعه کن نیستم
آن ادبم که چه به پستی فکند	بود هنوزم سه به پستی بلند
در دل مرد آنچه که غیر خداست	اگر نبود نیست بهمت که است
و پنج بهمت ز بر عالم است	در نظر او همه عالم کم است
همت خسرو چه بر دین نفس	کز همه عالم کم از نیست کس
مقاله دوم در ستم ظلال از مظالم عالم که مربوط است بحبل الهی	

دران بارگاه و عظیم ایشان را چه ادب بود دران بارگاه  
ایچه طلب بود دران کارگاه و آدو جایش که چو کردم برآز  
چون نظر همت از اوج بود در ره آن دید که پستی شدت  
گفت لایز بهت عالی گرای کرد چو فکرت بخدا ایم نشان  
خواستیم از نیست کناره کنم جراتم از خویش چو برتر کشید  
همت گستاخ ز برپوی گشت غیرت از اینجا که مین کرده بود  
تا بچنان پایه سپا ایتم آن ادبم که چه به پستی فکند  
در دل مرد آنچه که غیر خداست و پنج بهمت ز بر عالم است  
همت خسرو چه بر دین نفس کز همه عالم کم از نیست کس  
مقاله دوم در ستم ظلال از مظالم عالم که مربوط است بحبل الهی

مقاله دوم در ستم ظلال از مظالم عالم که مربوط است بحبل الهی  
مقاله دوم در ستم ظلال از مظالم عالم که مربوط است بحبل الهی  
مقاله دوم در ستم ظلال از مظالم عالم که مربوط است بحبل الهی  
مقاله دوم در ستم ظلال از مظالم عالم که مربوط است بحبل الهی  
مقاله دوم در ستم ظلال از مظالم عالم که مربوط است بحبل الهی





۵۵  
 سلطان عبدالعزیز بن محمد  
 ان بی بی را که در کربلا و معتمد  
 چندی است گویان که در این  
 کردان و توفیق که او را بی بی  
 چو ادا صاحب زور و نام باشد  
 معیوب است از آنکه  
 و اگر چه این بی بی گویان که  
 چو ادا صاحب زور و نام باشد  
 معیوب است از آنکه  
 و اگر چه این بی بی گویان که

گز نه بانصاف شوی پرده دوش  
 پس چو چنین است از باب پوش  
 گرچه کشد گاو جوال گهر شده  
 گاو فلک گوهر پر و نیش بار  
 ای مصرا ز جمل چو در مصر خر شده  
 شکر چو گاو ز کده آب گیر کرده  
 اهل نگر و دبعا مه سفیه  
 نیست چو دستار ترا به هیچ  
 زشت بود و کسوتی جمل کیش  
 جمل سرت را چو به پستی فگنده  
 چون بطیبی نه دلت حادثی است  
 چون کنی از صحبت غمت کران  
 ورنه که پوشی سلب قدان  
 ایکه به کسوت شد و صدر روی  
 جاہل و تبیینی از حد بران  
 جبهه عکاشین تنگ گرش بهر  
 منصب بی مایه نه در خور بود

حیث بود در حق جاہل هنوز  
 عیب بود بر زر جاہل خروش  
 بارز یاوت بودش بی هنر  
 چون خرک زهره نزد زیر وزار  
 اہل و گر باشد و اہلی و گر  
 سینہ تہی چون سہر بافض پر  
 خر نشود از جمل و بی بافتہ  
 بہ کہ پیچی سر ازین پیچ پیچ  
 بر ہنہ باصد گر کپاس و بیش  
 کی شودت از دق مصری بلند  
 خندہ مزین ازنی دق کان و  
 ناکیت از علت دق سرگران  
 جمل تو پوشیدہ نگردد بدان  
 گر ز تو بہ پسند چو گونی بگویی  
 جبه سفید است بر رنگین و زرین  
 خارہ نرہ است و لطیف زبر  
 گر ہمہ فرزند حمیر بود

حیث بود در حق جاہل ہنوز  
عیب بود بزر جاہل خروش  
بارزیاوت بتودش بی ہنر  
چون خرک زہرہ نزد زیر وزار  
اہل و گرباشد و اہلی و گرباشد  
سینہ تہی چون سہرا بفض پر  
خر نشود از جل و یب افقیہ  
بر کہ بپچی سر ازین پیچ پیچ  
بر ہنمہ با صد لکر کپاس و بیش  
کی شودت از دق مصری بلند  
خندہ مزین ازنی دق کان و <sup>جانیستی ۱۲</sup> قست  
تا کیست از علت دق سرگران <sup>خوشن شواز جامہ ہار یک لکر کان برین شاز ۱۳</sup>  
جمل تو پوشیدہ نگردد بدان  
گر ز تو پسند چگونگی بگویی  
جبہ سفید استبر رنگین و رزن  
خارہ بر زہر است و لطیف زہر  
عکب و ہر ہار چ <sup>۱۴</sup>  
گر ہمہ فسر ز ہر ہمہ بود

[illegible]

است سرگودا دادی  
و اما در وقت قیامت  
از جهت عملیکه کردی  
تا چون کنی الهی بگو  
از ان داد ۱۱۰  
صد گنجینه تو بدین  
نشان او برسد که  
چهارم پیشداد  
نواز نشانی  
گردد







این علم به تشبیح بر آگه بود  
کشت جملارا کند فرق کار  
علم بهانست تحقیق و بس  
هر چه کنی گرچه صوابست و پاک  
چو نتواند آری بخط نیز بیم  
ای ز پی قفسه که کرده چست  
علم کز اعمال نشانیش نیست  
کالبد از بهر کلمه بیش خواه  
آگاه سبق خواند و سیه ناگشت  
عالم بے کاریا بد برے  
سوزن بی رشته ندوزد اگر  
کار شناسی که رخ از کار یافت  
قاضی بے علم نیز زو پیشتر  
علمی بهر خدای خودش  
دود چراغ آنکه نیارست خود  
آنکه خورد و دود چراغ فروز  
از پی یک میرستم کیش را

اینکه به اندر ره و بی ره بود  
حک نبود بر ورق بے نگار  
کز ره تحقیق بر آری نفس  
هم بوی از خشم خدا ترساک  
علم تو در دین غلیظ عظیم  
وز پی تحقیق علمای ست  
کالبدی دارد و جانیش ست  
کنده بود کالبدی بے کلاه  
خطر کشش از خود همه علامت  
گر چه بصد حیلہ برادر سرے  
صدره سر زیر کند یا ز بر  
دراغ جبین بکل اسفار یافت  
کونه حل دارد و فی علم نیز  
عامل شکر کرده قضائی بدش  
گاه قضا دوزخی آستام کرد  
تیره و تاریک ترست از دوزن  
مخوف صدق در ویش را

ناباید از تشبیه

اینکه به تشبیح بر آگه بود  
کشت جملارا کند فرق کار  
علم بهانست تحقیق و بس  
هر چه کنی گرچه صوابست و پاک  
چو نتواند آری بخط نیز بیم  
ای ز پی قفسه که کرده چست  
علم کز اعمال نشانیش نیست  
کالبد از بهر کلمه بیش خواه  
آگاه سبق خواند و سیه ناگشت  
عالم بے کاریا بد برے  
سوزن بی رشته ندوزد اگر  
کار شناسی که رخ از کار یافت  
قاضی بے علم نیز زو پیشتر  
علمی بهر خدای خودش  
دود چراغ آنکه نیارست خود  
آنکه خورد و دود چراغ فروز  
از پی یک میرستم کیش را

اینکه به تشبیح بر آگه بود  
کشت جملارا کند فرق کار  
علم بهانست تحقیق و بس  
هر چه کنی گرچه صوابست و پاک  
چو نتواند آری بخط نیز بیم  
ای ز پی قفسه که کرده چست  
علم کز اعمال نشانیش نیست  
کالبد از بهر کلمه بیش خواه  
آگاه سبق خواند و سیه ناگشت  
عالم بے کاریا بد برے  
سوزن بی رشته ندوزد اگر  
کار شناسی که رخ از کار یافت  
قاضی بے علم نیز زو پیشتر  
علمی بهر خدای خودش  
دود چراغ آنکه نیارست خود  
آنکه خورد و دود چراغ فروز  
از پی یک میرستم کیش را



طه قوراجیل ایچیکران  
 نایاز قاضیان و مقضیان  
 طاعت و طاعت اهل طاعت  
 دعا ایچیکران و طاعت اهل طاعت  
 بهر امانت و طاعت اهل طاعت  
 دستورین علان مکارک  
 عدالت با قلم داره و طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت

طه قوراجیل ایچیکران  
 نایاز قاضیان و مقضیان  
 طاعت و طاعت اهل طاعت  
 دعا ایچیکران و طاعت اهل طاعت  
 بهر امانت و طاعت اهل طاعت  
 دستورین علان مکارک  
 عدالت با قلم داره و طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت

<p>شرح نبی خسره عالم کنند          کفر ملک رالقب ایمان کنند          آن همه از رخصت ایشان کند          شان همه گویند حلاست پاک          عدل عمر نام نهند از نفاق          سهل نمایند که دیگر کند          و نفس از حیل کنندش دلیر          از پی پوشیدن حق کرده اند          رومی در آتش زپی آبروی          جادو یست از پی تسخیر شاه          تا شودش خو که سلطان رود          جلستین خسروی خاقانی است          شله تمساجیت انحر اکمن          اوز تو آزاد و تو از وی اسیر</p>	<p>حیکه گران که مظالم کنند          بر زده شد را و دم نمان نهند          و آنچه که شه کار پریشان کند          او گنبد مال کسان و رم خاک          و رفن بوجمل کند اتفاق          هر بر بگو صعب و قوی ترکند          گرم ترسی است دلش از بر          جامه پی صرفه خلق کرده اند          و وزیرانی ز ملک آبخو          علم نه علم است برابر باب جاه          خواجه بکر اربسه زان دود          پیش سخن از کوفی و شبانی است          میل بقیه فقر و غم اکمن          دور زمیری که بود خیره خیر</p>	<p>نیم شبان نکته شناسی شگرت          هر دو چو گشتند نمان و نلقابت          پیش چرخ سکه خواند حرف          و دید کی شان ز بزرگان نجواب</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

طه قوراجیل ایچیکران  
 نایاز قاضیان و مقضیان  
 طاعت و طاعت اهل طاعت  
 دعا ایچیکران و طاعت اهل طاعت  
 بهر امانت و طاعت اهل طاعت  
 دستورین علان مکارک  
 عدالت با قلم داره و طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت

طه قوراجیل ایچیکران  
 نایاز قاضیان و مقضیان  
 طاعت و طاعت اهل طاعت  
 دعا ایچیکران و طاعت اهل طاعت  
 بهر امانت و طاعت اهل طاعت  
 دستورین علان مکارک  
 عدالت با قلم داره و طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت

طه قوراجیل ایچیکران  
 نایاز قاضیان و مقضیان  
 طاعت و طاعت اهل طاعت  
 دعا ایچیکران و طاعت اهل طاعت  
 بهر امانت و طاعت اهل طاعت  
 دستورین علان مکارک  
 عدالت با قلم داره و طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت  
 طاعت بنویس و طاعت اهل طاعت













بایست با صبر نگاه  
 مصحف علیه الرحمه  
 نیا از دو زبان و  
 کثرت گفتار در بیان  
 سادگی و زود و دیر  
 بیاض و سیاهی  
 در سخنان قلند  
 گوید که قصصات کثرت

گفتار بیان کردیم و دانگ  
 دیش سکوت پسندید  
 او را بر نیت که خفته سخن گوید  
 حلقه گوش زبان بچشمین است چنانکه

خواهی ومان واکن وخواهی	وای که دل اوست خموشی پسند
با وین باز حدیثی گفت	حلقه که در گوش زبان گشت چفت
توقه و خنده گلهامجری	مرد بود کم سخن و تازه روی
پاسخ سوسن به نیسی بود	در لب آزاده نه نیسی بود
کر شغب رعد زمین پاگر گشت	آدمی از عیده بیچاره گشت
ناب کر نامی بود ناسا و	آفکند کند گوش کر آوازه او
منعرب را قند به تهی مایگی	خر که کند بانگ به همسایگی
و سخن سخت بر سر سلیم	کس نکند از سخن نرم بیم
حرف خرد در دل حرف وگر	بانگ زند سختی تشدید اگر
تا نبر و حلق ترا در زمان	تیز کن تیغ زبان در ومان
تیغ که از گوشت بود آن بد	تیغ که از گوشت بر و سجد است
کار از آن کار زیانی نکرد	ماهی کسی زخم زبانی نکرد
هم بخمیدن شکنند بیشتر	خار که و آرد و بزبان بیشتر
گاه جراحت زول با واران	یک بهترند زبان آوران
خون جمد از بوسه کوشتر زند	چیره زبان زخم بجان در زند
تیزی خنجر بود از خار سنگ	از دل سخت است زبانها بجانگ
زخم خورد مرد و سنگوبه	ره نبرد سوی خموشان کسی

دیان او کشاده است و غایت تیز  
 با شدگی که خنده میکند زنده آوار  
 قند از دمی آید اگر با و آوار  
 آهسته گفتار کلام کمی با و آوار  
 سوسن است که با و آوار  
 در گوش زبان با و است که با و آوار  
 آن به نیسی مدام بود و خوش آید  
 و تشدید دال عامل میان وین  
 و مایه و کنار چینی وین  
 گنجه را با و بگویند و چنان  
 با سلطان منطلق تعریف می شود  
 که از فی غیاث اللغات می شود  
 تیغ که گوشت را قطع میکند و چنان  
 که منقش گو با چیده ای باشد  
 که است از تیغ زبان که خور و زار  
 گوشت بود به صوفی را و لب  
 است به جاملت زبان

بدران پیش  
 به آواز کلام  
 ای فاضل  
 بچشم آواز  
 به آواز کلام

















قوسی است از دست صاحب خوار و درود گردان کسب و  
 قطع نیز است ای لایزال معشایان کسب و  
 آرزو و حالت است گاهی با بزم  
 تشبیه از دو گاه با چنین عهد  
 پس بوی شمشیر پدید آید  
 با سرب است گویم درود و بیدار  
 در بوی شمشیر پدید آید  
 شمع و افروز و دیگر بیکانند که  
 پدید شام و دم حکم و کلمه  
 کلمه خود حاضر رخ ای دیوانه  
 نخل سلطان است از میام معشایان  
 که در کلمه و کلمه و کلمه  
 نفوذ است از دست  
 نفوذ است از دست  
 نفوذ است از دست





بیابان نیست مدامی  
 که کراخ ای که کراخ  
 نشدیم و قیام کردیم  
 احوال ما شد بد و اندوه  
 در پیش رو نیست که کردیم  
 در پیش رو نیست که کردیم  
 در پیش رو نیست که کردیم  
 در پیش رو نیست که کردیم

ای شده باز چیه دست هوی  
چند و بال این چه پریشانی است  
چشم کس از بند خود آزا نمیت  
رج طیبیان بدلیل است نهض  
بی گسری خلق که کان میکنند  
در غرضی کوش که امانت بود  
نامم چون آب نویسی روان  
هر که ز پر سیزدیر و نصیب  
هر که نه پیزد عمل خویش را پیش  
سرمه چو هو از ناید کسی  
مردنه از چربی طینت نکوست  
از گل چرب ارچه که باشد چراغ  
ماند هدیر تو اسلام نور  
ز هدیر و فسق تبه نایه را  
لوٹ چو پیر شد بهلاکت کشد  
خز که از بهر تو گردند پاک  
چونکه زمین سجد که روی ست

کرده روای برده ناروای  
ترک خدا این چه سلفانی است  
بیج دسے راز خدا یا و نیست  
مرگ نویسنده در اطلاق قیض  
گر نگری هر همه جان میکنند  
کوشش بے سود زیانت بود  
شسته شود هم بنوشتن و ان  
از پیر و دار و زود بر طیب  
ساخته شو گو غضب نشین را  
چشمش از ان سرمه بگریسی  
نورتن از مغز بودنی ز پوست  
کی زید ارنیت ز روغن غوغ  
کی شود از جبهه سواد تو دور  
خنجر خورشید بر دسایه ا  
آب چو گرفت بنجاکت کشد  
قبله گردون و مصلای پاک  
چشمه خورشید زمین شویست

کسی که از خفا تا بآش و آن صافیت بیانات  
است که هرگاه انسان با عالم رود و کاشکی کسود  
ندارد در حق تو ایمان آرد و ستمه شعله نور نامی  
نام که از آب حوض نویسی شسته و پایدگر در بهرمان  
زبان که بنوشتن عظمت داری و این مثل فعلی سویت  
منه یعنی از انار طیب منیه است بهت کار از انار کلات  
سفارش دشمنان منیه طیب یعنی صافیت و شین  
نیست ۱۳ منیه طیب قلم که بنییز از انار کلات  
خود که در حق او را طیب و نیرد و اش چه برکتی  
تجلیت انار طیب و نیرد و اش چه برکتی  
نیم منی را طیب و نیرد و اش چه برکتی  
کما صبر من و نیرد و اش چه برکتی  
رفان خایه و نیرد و اش چه برکتی  
قادر من و نیرد و اش چه برکتی  
است ۱۳ منیه طیب و نیرد و اش چه برکتی  
نایب و نیرد و اش چه برکتی  
ساخته و نیرد و اش چه برکتی  
پیر و نیرد و اش چه برکتی  
از من و نیرد و اش چه برکتی  
منیه و نیرد و اش چه برکتی  
منی از من و نیرد و اش چه برکتی  
نایب و نیرد و اش چه برکتی

مطلع الانوار



سازمان فرهنگی و اجتماعی  
نقش و ویژگی های اجتماعی  
پایه های اجتماعی و فرهنگی

پیشانی مبارک پر مبارک باد

بیجان نشستن و بیجا بیست  
درین سلسلے قورخلو  
الجام

کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان

پیشہ و برادری کے لیے  
روزانہ کی ضرورت

بود بریشم زن مار عشه دار  
کنشگری چرم کس می گزید  
مست بخر سخره هشار نیست  
خلق و تواضع که زمستان بود  
گل که ز خضرای دمن برون  
طیبت میکش نبود بومی طیب  
خانه خالی که پرالودگی ست  
مست بنجما کند آشام می  
جان گس هست غم پارگین  
پاشی بلزد چوبه می بود  
شراب و زنا تیره کند رای را  
شیشه می کوست بکل فساد  
هر سمن و سوز که آن آب یافت  
هر که بکام این قبح از مشت بخت  
رومی چو بی آب شد آرزو ن  
گاده جونی سنگ تاب خویش  
قطره که از پشت و رشت بخورت

لرزه ادا از بر آن گشت یار  
بوی دهن گشت برانش نرید  
مسخره دیو شدن کار نیست  
شعبه باوه پرستان بود  
بوی وی از گلشن دیگر بود  
دیو دلان را بود از وی نصیب  
غوک و جیل را زوی اسودگی  
پاک هم از بوی وی افتد بقی  
زهر بود بر گیس انگبسی  
مستی و شامت قدی کی بود  
شام وی سست کند پای را  
چیه تکران اتم جهان است نزار  
زنگس خود بسته آن خواب یا  
آب هم از وی و هم از پشت  
پشت چوبی باب شود مردن است  
زود و وسیل به از آب طویش  
گوهری از مهر پشت تو رخست

۱۳۰۰

قلمکاه وانی از انوار کبریا  
 قلمباز و قوت از دست نهر  
 قلمی که در دست او است  
 قلمی که در دست او است

عبدالله بن محمد  
محمد بن عبدالله  
عبدالله بن محمد

فکر و تدبیر درستی پیدا کردن











عالم را معلوم  
 هستند و در آن است  
 که به یمن علی ترا که  
 از همه صدق بیفت  
 ناص می کنی مقبول  
 بادگاه ایزد س  
 نیستند بی غرض  
 اینک پس از غمت  
 به اسود بر خود میگری  
 عابد در زمان طمان  
 منقضا است وقت  
 کن تا بوقت بوجوب  
 حمله الا و ان  
 که بود در و جاب  
 و در دست  
 ردید او گرفت  
 اگر عبادت را  
 نمی پذیرد اینقدر  
 را پس است  
 کیست بنیاد آنچه  
 از عبادت است  
 ۱۲۰ شده سطح قواف  
 بر نزدی الخ اس  
 از جاسه خود یک  
 قدم پیش کن  
 از خود می خند  
 بر دس این  
 غالب نه است  
 در غم غم  
 که خود را زان  
 کن تا به یاری

<p>گفت ز علی که مراد او ده اند</p> <p>می نگرم کین عمل صدق زای</p> <p>پیر ز حالت چو گل بر شکفت</p> <p>گر نه پذیرد ز من هیچکس</p> <p>من عمل خویش کنم بنده وار</p> <p>خسروا گردین طلبی کار کن</p> <p>عرض کن پیش بهر گفتنی</p>	<p>معرفت هر دو سر داده اند</p> <p>میکنی و می نه پذیرد خدای</p> <p>پیر ز حالت چو گل بر شکفت</p> <p>آنکه نگه می کند آخم نه پس</p> <p>انچه خدا نیست برانم چه کار</p> <p>طاعت ایندکن و بسیار کن</p> <p>انچه پذیرد به پذیرفتنی</p>
<p>مقاله ششم در شکر صوفیان صافی نوش و شکر لعل نشان</p> <p>از رق پوش و کام گذاری پیش قدما ن خطوین و قدصول</p> <p>گر قناری پای و گل ماندگان طینت کالهمافی الوحل و نش</p> <p>و اخداران تنگوشی بهاجب ساه و سرفزاری حکم داران کاسوی</p>	<p>مقاله ششم در شکر صوفیان صافی نوش و شکر لعل نشان</p> <p>از رق پوش و کام گذاری پیش قدما ن خطوین و قدصول</p> <p>گر قناری پای و گل ماندگان طینت کالهمافی الوحل و نش</p> <p>و اخداران تنگوشی بهاجب ساه و سرفزاری حکم داران کاسوی</p>
<p>ای قدم اندر ره مردان زده</p> <p>بر نزدی یک قدم از جاکوش</p> <p>خاک شو از بار لکد چون گیس</p> <p>لنگر آرام بیک گوشه نه</p> <p>زاندوه محنت علمی ساز کن</p> <p>تا بسا کوس آبی زنی</p>	<p>ای قدم اندر ره مردان زده</p> <p>بر نزدی یک قدم از جاکوش</p> <p>خاک شو از بار لکد چون گیس</p> <p>لنگر آرام بیک گوشه نه</p> <p>زاندوه محنت علمی ساز کن</p> <p>تا بسا کوس آبی زنی</p>

عالم را معلوم  
 هستند و در آن است  
 که به یمن علی ترا که  
 از همه صدق بیفت  
 ناص می کنی مقبول  
 بادگاه ایزد س  
 نیستند بی غرض  
 اینک پس از غمت  
 به اسود بر خود میگری  
 عابد در زمان طمان  
 منقضا است وقت  
 کن تا بوقت بوجوب  
 حمله الا و ان  
 که بود در و جاب  
 و در دست  
 ردید او گرفت  
 اگر عبادت را  
 نمی پذیرد اینقدر  
 را پس است  
 کیست بنیاد آنچه  
 از عبادت است  
 ۱۲۰ شده سطح قواف  
 بر نزدی الخ اس  
 از جاسه خود یک  
 قدم پیش کن  
 از خود می خند  
 بر دس این  
 غالب نه است  
 در غم غم  
 که خود را زان  
 کن تا به یاری



باز نداشتند ز روی دلیل  
نام تو زان مرتبه کافرون کشند

باز نداشتند ز روی دلیل	صیت تو ز او از پر جبریل
نام تو زان مرتبه کافرون کشند	غلغله در گنبد گردون ز کشند
گاه و غاد و صف مردان مرد	نام نبرد آنکه خدسنگه خورد
طل که سوراخ کنندش سبت	هر برودن رقتن آواز است
تا نشو و خسته بصد جادلت	نور حقائق نشود حاصلت
چهره سنگ از کنی گو گو گو	دانه کجا سوده شود چو بجو
خواهر که او مضطه درمی کند	و ای که آستام بلا کی کند
هشت بسی صوفی پشیمه پوش	کش نرسد بانگ موذن بگوش
چون زمیش دور سلطان شود	تند بحراب خرامان شود
شب پره در قبله خروبی فسوس	صبحی دم از بانگ موذن خوس
زاد خشک از پی اندام شو	تا رسد از جوی کسان آبجی
گر تو بحراب شوی آبجو	روغن دونه شود آن آبرو
هر چه در آلودگی افتاد پاک	پیش نظر ما نبود تا پاک
ویدن خورشید که نتوان دستا	بس که توان دید بهر یا حتی آب
رفعت ز او و ده تبا بد عنان	پست نماید ته آب آسمان
در تن مردانه فساد است زرق	ز او میان تا بلا ناک چه فرق
مصر و مدینه است بفرق اندکی	مغرب و شام است بمعنی یکی

باز نداشتند ز روی دلیل  
نام تو زان مرتبه کافرون کشند  
گاه و غاد و صف مردان مرد  
طل که سوراخ کنندش سبت  
تا نشو و خسته بصد جادلت  
چهره سنگ از کنی گو گو گو  
خواهر که او مضطه درمی کند  
هشت بسی صوفی پشیمه پوش  
چون زمیش دور سلطان شود  
شب پره در قبله خروبی فسوس  
زاد خشک از پی اندام شو  
گر تو بحراب شوی آبجو  
هر چه در آلودگی افتاد پاک  
ویدن خورشید که نتوان دستا  
رفعت ز او و ده تبا بد عنان  
در تن مردانه فساد است زرق  
مصر و مدینه است بفرق اندکی

باز نداشتند ز روی دلیل  
نام تو زان مرتبه کافرون کشند  
گاه و غاد و صف مردان مرد  
طل که سوراخ کنندش سبت  
تا نشو و خسته بصد جادلت  
چهره سنگ از کنی گو گو گو  
خواهر که او مضطه درمی کند  
هشت بسی صوفی پشیمه پوش  
چون زمیش دور سلطان شود  
شب پره در قبله خروبی فسوس  
زاد خشک از پی اندام شو  
گر تو بحراب شوی آبجو  
هر چه در آلودگی افتاد پاک  
ویدن خورشید که نتوان دستا  
رفعت ز او و ده تبا بد عنان  
در تن مردانه فساد است زرق  
مصر و مدینه است بفرق اندکی

باز نداشتند ز روی دلیل  
نام تو زان مرتبه کافرون کشند  
گاه و غاد و صف مردان مرد  
طل که سوراخ کنندش سبت  
تا نشو و خسته بصد جادلت  
چهره سنگ از کنی گو گو گو  
خواهر که او مضطه درمی کند  
هشت بسی صوفی پشیمه پوش  
چون زمیش دور سلطان شود  
شب پره در قبله خروبی فسوس  
زاد خشک از پی اندام شو  
گر تو بحراب شوی آبجو  
هر چه در آلودگی افتاد پاک  
ویدن خورشید که نتوان دستا  
رفعت ز او و ده تبا بد عنان  
در تن مردانه فساد است زرق  
مصر و مدینه است بفرق اندکی





































در صریح اول خود می است که  
شاید تو اگر خارج می شادی  
صادق کسی که می شادی  
مادی بی آن دعوی است که  
مادی بی آن دعوی است که



[illegible]



شہوت گری و نظارہ کنہ  
خدا را در گریابی بند  
سلاو کو گریابی بند

ویدی و آن حرام نیست»

ایک کسے را کہ طاعت چاہے

در نظر او اینم نشی ندارد

نمودن خطاست بهر

معیشت کو بحال کرنے کے لیے

نیست گل لاله بدیدن حرام  
 منع ز رخسار بتانش خطاست  
 سر نه آن دیده بجز خاک نیست  
 کو چه بیند که بضریتش  
 از گل با دوام چه آگه که حیست  
 دیده بناچار تماشا کند  
 دیده چه آگاه که نظار گیت  
 کو چه نمک یافت کبابی کند  
 خسته دلان رادل ازویشتر  
 هر چه بدل جای کند آن نکو  
 ناز و کرشمه است بلایی که هست  
 شه کندش خون کبوت حلال  
 میل بدو هست ولی یکدم آ  
 خون فسوده نتوان دشت دو  
 سینمه ز آتش نتواند بسوخت  
 گل چه شناسد که چرا دلکس است  
 داور دستش چو دمی بوی کرد

گر نگر دی پاک رخ لاله فنام  
آنکه ز حق پاکی چشمت عطاست  
و دیده که در وی نظری پاکست  
و دیده نباشد که نظری نیستش  
و دیده با دام که بی نور نیست  
دل چو رخ خوب تمنا کند  
ز آنچه که دل را غم و آواگست  
زان دل آزرده خرابی کند  
هر صنی را که نمک بیشتر  
ن نه نیکو می نگست و پست  
نیست غم از رنگ صفائی که است  
باز چو در اشکنه گشت از جمال  
آگاه درو شوئی خوبان کم است  
بیشتر که بویش نباشد پیوست  
چشب که آتش ندادند فروخت  
بان چه داند که چه چیزش خوست  
ماجره آنکس که بگریست کرد

[illegible][illegible]















































است چه در بیت آید فطرت  
و این بیت از آن معلوم شد  
و بدیهه بود که سواد  
شعری یافته است که ما پیش  
و بنیان و سر زده  
باش که گاهی به زبان  
چنینی که میبوده و متوج  
و بدیهه بود که سواد  
شعری یافته است که ما پیش  
و بنیان و سر زده  
باش که گاهی به زبان  
چنینی که میبوده و متوج







سلف نور علی علی بن علی  
از شریف از فلک شیشه گون  
پیشتر در صومالی  
دولت و عیش و  
عشرت از قضا و قدر  
به طبعی تدبیر و  
سرانجام است  
باین جهان دو روز  
و سه شب است

کاسه ستان دار و صراحی نگون	موی طبعی از فلک شیشه گون
ریخته دست که ندارد دهن	سوخته شاخی که ندارد دهن
روز و گر عاقبتش ببرد بد	هر چه که امروز تو نگر و بد
فریاد یا قیامت	
چون برسد وقت جو و گندم	قطره باران که بصیر اکم است
	این بیت در محفل پیشتر است
نام خود افتد بلب خاص عام	هر چه دهبی مزد طلب کن نام
سایه خود از برگ بیانی فراخ	باش درختی که برادر زشلخ
ز آنکه ز خود لنگر زرباز کرد	نام نمی برشد و پر و از کرد
ز آنکه ز دش سنگ گران مهر گد	نام بخیلان زمین ماندست
مزد و بری نام نکو بر سری	هر چه کرم بهر خد گستری
اجرا عاقبت	
حاصل نام تو چه باشد غرور	و آنچه بنامی کنی از خویش ور
نام ستان هیچ ستاند بسیم	زر ز سپهر نام نه بخشد کریم
و م دهد و مال ستاند زردون	سائل کزین بفریب فسون
فریاد یا قیامت	
زرو بد و نام خرد و خربود	از خرد و آنکس که تو انگر بود
مرد نه هیچ و مش را مخر	آنکه دست داد و سیح است رگر
عیسی جان و نش و بستان نفس	لیک چو در ویش نفس اندوس
بران او را	
و آنچه دهبی چون که دهند خد است	که بهی چو دهند
منت بهیوده نهادن خطاست	

بهر چه که امروز تو نگر و بد  
فریاد یا قیامت  
چون برسد وقت جو و گندم  
نام خود افتد بلب خاص عام  
سایه خود از برگ بیانی فراخ  
ز آنکه ز خود لنگر زرباز کرد  
ز آنکه ز دش سنگ گران مهر گد  
مزد و بری نام نکو بر سری  
اجرا عاقبت  
حاصل نام تو چه باشد غرور  
نام ستان هیچ ستاند بسیم  
و م دهد و مال ستاند زردون  
فریاد یا قیامت  
زرو بد و نام خرد و خربود  
مرد نه هیچ و مش را مخر  
عیسی جان و نش و بستان نفس  
بران او را

بهر چه که امروز تو نگر و بد  
فریاد یا قیامت  
چون برسد وقت جو و گندم  
نام خود افتد بلب خاص عام  
سایه خود از برگ بیانی فراخ  
ز آنکه ز خود لنگر زرباز کرد  
ز آنکه ز دش سنگ گران مهر گد  
مزد و بری نام نکو بر سری  
اجرا عاقبت  
حاصل نام تو چه باشد غرور  
نام ستان هیچ ستاند بسیم  
و م دهد و مال ستاند زردون  
فریاد یا قیامت  
زرو بد و نام خرد و خربود  
مرد نه هیچ و مش را مخر  
عیسی جان و نش و بستان نفس  
بران او را

مستعدی از ان  
فایده ای از ان  
از خود دور کرد  
دولت از ان  
بهر چه که امروز تو نگر و بد  
فریاد یا قیامت  
چون برسد وقت جو و گندم  
نام خود افتد بلب خاص عام  
سایه خود از برگ بیانی فراخ  
ز آنکه ز خود لنگر زرباز کرد  
ز آنکه ز دش سنگ گران مهر گد  
مزد و بری نام نکو بر سری  
اجرا عاقبت  
حاصل نام تو چه باشد غرور  
نام ستان هیچ ستاند بسیم  
و م دهد و مال ستاند زردون  
فریاد یا قیامت  
زرو بد و نام خرد و خربود  
مرد نه هیچ و مش را مخر  
عیسی جان و نش و بستان نفس  
بران او را

ای با صفت او هست  
دو حقیقت دارد در حق  
که بر ش می نمی دان بدست

ای بادی که در دوزخ است  
ای بادی که در دوزخ است  
ای بادی که در دوزخ است

ای بادی که در دوزخ است  
ای بادی که در دوزخ است  
ای بادی که در دوزخ است

اجرت بار نیست که بروی نمی  
یک من و یک انگلی بر  
تاب که آرد که بدان تن نهد  
و آنچه پشیمان شوی آن خود  
تا نشوی پیش پشیمان زود  
هیچ پشیمان نشوی پیش از آن  
نشت بود و دادن او خشتن  
قطره کی از خاک رود بر سحاب  
هر چه در بازست مانند رول  
کو برساند بدی خرمی  
تنگی و ظالم و افسوس خوار  
کبر نگنجد بد و عالم درون  
کاسه شان فی سینه فی سفید  
مقله دیده است و سودا می دل  
دولت شان داد و که ای نبرد  
خط سبها بر جیب حاصل زودند  
مال چه باشد که ز جان خاستند

و آنکه تسامعش نیست دبی  
با که مزبور چو سیله بر د  
و انگ تو چون کوه بگردون نهد  
هر چه دبی مسدود و منت منه  
پیشتر از داد کن اندیشه یاد  
کار که اندیشه کنی پیش از آن  
هر چه که نتوانی از آن خاستن  
کس زمین باز نه لبید لعاب  
مخلص بود که خرد و ناتوان  
نیدست درین وقت خود آن  
مشرمانند درین روزگار  
گاه سخا از پی نان زبون  
بنا که شان مرغ ندارد امید  
نقش درم شان ز تمنا می دل  
گرچه خدا شان زرو نعمت سپرد  
پاک روانی که در دل زودند  
چون دل پاک از کرم آر آهسته

و آنکه تسامعش نیست دبی  
با که مزبور چو سیله بر د  
و انگ تو چون کوه بگردون نهد  
هر چه دبی مسدود و منت منه  
پیشتر از داد کن اندیشه یاد  
کار که اندیشه کنی پیش از آن  
هر چه که نتوانی از آن خاستن  
کس زمین باز نه لبید لعاب  
مخلص بود که خرد و ناتوان  
نیدست درین وقت خود آن  
مشرمانند درین روزگار  
گاه سخا از پی نان زبون  
بنا که شان مرغ ندارد امید  
نقش درم شان ز تمنا می دل  
گرچه خدا شان زرو نعمت سپرد  
پاک روانی که در دل زودند  
چون دل پاک از کرم آر آهسته

ای بادی که در دوزخ است  
ای بادی که در دوزخ است  
ای بادی که در دوزخ است

سلاح از کسب روی  
ایچ ایچ جلیان  
دشمنه بیشت جبار  
دشمنه بیشت جبار  
سلاح از کسب روی  
ایچ ایچ جلیان  
دشمنه بیشت جبار  
دشمنه بیشت جبار

<p>حکایت جوانمزدان تشنه که شربت آب ندگانی را فدای آب خورد یکدیگر کردند و خود با خشک جانی خشک آوردند و خشک گشتند</p>	<p>کعبه روی چند بگرمای تیز چون بقدم طاقت گامی نهاد دو داجل خاستند هر بندشان برین تفصیده قفای زدند</p>
<p>تشنه فغانند بدشت جبار خون بچسبد جرحه جامی نماند</p>	<p>تا که بر اطراف بیابان و دشت سوزششان دید و دروش بسخت</p>
<p>بجو دی از پامی در افکندشان ز اندوه مردن سرو پامی زدند</p>	<p>گرچه کنگان آمد از اشتد فرو د شربت از مطره در طاس ریخت</p>
<p>ناقه سواری سوی ایشان گذشت از لعل هر سوخته خوش بسخت</p>	<p>پیش یکدیگر زد که این را بگیر او طر فی کرد اشارت بیار</p>
<p>بر سر تشنه روان کرد و رود ز آنچه خضر بر لب الیاس ریخت</p>	<p>چون سوی او برد چنان کوشید جست چنین هر یک از ایشان خوش</p>
<p>چشمه حیوان خور و تشنه میر کو ست ز من تشنه ترا و را سپار</p>	<p>دور چو ساقی ز سر آغاز کرد مست نخستین که نخورد آن شراب</p>
<p>کرد روان او بسوی دیگری مرگ خود و زندگی یار خویش</p>	<p>چشم حریفان قدری باز کرد گشت مزاج از سکر آتش خراب</p>
<p>چشم حریفان قدری باز کرد گشت مزاج از سکر آتش خراب</p>	<p>خاک شد آن تشنه که آبش نبود خواجده صلا گفت و جویش نبود</p>

و پامی زدند و دروش  
سوزششان ریخت  
ناقه سواری سوی ایشان گذشت  
خون بچسبد جرحه جامی نماند  
تشنه فغانند بدشت جبار  
خون بچسبد جرحه جامی نماند  
بجو دی از پامی در افکندشان  
ز اندوه مردن سرو پامی زدند  
ناقه سواری سوی ایشان گذشت  
از لعل هر سوخته خوش بسخت  
بر سر تشنه روان کرد و رود  
ز آنچه خضر بر لب الیاس ریخت  
چشمه حیوان خور و تشنه میر  
کو ست ز من تشنه ترا و را سپار  
کرد روان او بسوی دیگری  
مرگ خود و زندگی یار خویش  
چشم حریفان قدری باز کرد  
گشت مزاج از سکر آتش خراب  
خاک شد آن تشنه که آبش نبود  
خواجده صلا گفت و جویش نبود

دشمنه بیشت جبار  
دشمنه بیشت جبار  
سلاح از کسب روی  
ایچ ایچ جلیان  
دشمنه بیشت جبار  
دشمنه بیشت جبار



وہیں است خوشگو  
وہاں آبرورد  
وہاں قناریان  
کنند پس زار  
رستم گریہ و مات  
یعنی پڑ نیست  
کہ در بار  
نہاں می کند  
ہاں نیست



144.

است ای نظام الملکین  
بیت با ایت سابق خطیبین  
سلامت کونی یی انین

کیمیا و انوار

الملك عبدالعزيز

تکلیف

الحسن

کتابخانه

السلامة العامة

سید بن حسن

کونستانتین

انہی پر

مجلس

الحمد لله

۱۰۰

کز فی اعلیٰ شهادت کنند  
 شربتی از چشمه کوثر خوردند  
 جان بده و زنده جاوید شو  
 تیغ بیک قطره بشوید روان  
 مردن مرور بود و مصاف  
 غارتی گشته نباشد شهید  
 کشته شود و دزغن از یک کپا  
 هست چو حاجی که تجارت رو  
 کعبه طفیلی بود اندر رهش  
 گر غرضی هست نباشد غدا  
 جهد خود است این نه جهد خدا  
 از پی رعنائی و غارتگریست  
 هست چو پیکان زرانده گند  
 زنگومی از صفی او گویند  
 زشت بود ز روشی دشنه بند  
 غر همه خود بین بود و خود را  
 هر زنی آراسته همین بود

فی زپی دخل زیادت کنند  
 لاجرم آن تیغ که بر سر خورند  
 در تنه این خنجر چون بید شود  
 ناسمه که شستن نه بدریا توان  
 هر چه جز اینست بیدان لاف  
 گشته که ز خیش بغارت رسند  
 پیش کوهه زن صحرا شتاب  
 غازی رسمی که بغارت رود  
 چون رنج آنسوست تجار گشت  
 آنکه غزا خوانی و جوئی جزا  
 رو بغزادل غرض آلوده و شک  
 تاخن غر که عبارت گرمی است  
 جلوه گرمی کو کینه حمله تند  
 تیغ که دارد بقلم حرف تیز  
 زن صفتان رازره و دشنه چنبد  
 مرد نه بیند مگر اندر خداے  
 مرد اگر زیب سرو تن بود

[illegible][illegible]







حمله بی صدف کن در نبرد  
 جنبش کوران که شد جانین  
 شیر دلائی که تک آموختند  
 از شوق یک سگ جنگ  
 گشت تو بگرگی از سگ جنگ  
 دل طلب مرو نه اندام و پست  
 شیر بیکل نبود چون شتر  
 مغر حوصل خورسفر بود  
 مرد همین کو بنظر کترست  
 بین کشته خورد بد انسان دلیر  
 دشمن ناخیز بهنجارش  
 بر تو کند پیش نشتر زنی  
 تیری پیکان رخ گریست  
 معرکه بروی که ز جان است  
 وای بران مردی نام آوری  
 ماند زبون همسر تو زیر تیغ  
 فی کمی از سگ که چو پدید دلیر

کشته بسی گشت ز نام و مرد  
 دوست نه طعن و بدخواه من  
 حمله شیران ز سگ آموختند  
 ده سگ درنده به اند سجا  
 خواه تو آموکش و خواهی بلنک  
 باز سبک باشد و لک لک شتر  
 اشکوه ز خورد بود و ماده پُر  
 نیزه تیر میان پُر بود  
 مورچه تیغ پلارک خورست  
 کوزد لیری بخورد خون شیر  
 پشه بسیلی نه بچقا کشش  
 خود شوی آزرده بخنجر زنی  
 پیرکس سر که بازی بس است  
 گلشن شیرین بود و برگ مید  
 که تو بغیری سر سداوری  
 تو سر خود گیری از انجا دریغ  
 باز خرد منع خود را ز شیر

از کشته بسی گشت ز نام و مرد  
 دوست نه طعن و بدخواه من  
 حمله شیران ز سگ آموختند  
 ده سگ درنده به اند سجا  
 خواه تو آموکش و خواهی بلنک  
 باز سبک باشد و لک لک شتر  
 اشکوه ز خورد بود و ماده پُر  
 نیزه تیر میان پُر بود  
 مورچه تیغ پلارک خورست  
 کوزد لیری بخورد خون شیر  
 پشه بسیلی نه بچقا کشش  
 خود شوی آزرده بخنجر زنی  
 پیرکس سر که بازی بس است  
 گلشن شیرین بود و برگ مید  
 که تو بغیری سر سداوری  
 تو سر خود گیری از انجا دریغ  
 باز خرد منع خود را ز شیر

کجاست آن سگ که از پل من است و خدایا خست  
از خیر خم حید که از کریم و جهاندار پلای است









[illegible]

یک خط شان بی شک و هیچ آنکه خط رست کشند از قلم صدقین به جمل بد قتر ننهند آنکه کنایه خفته خراب و آنکه جوی روشن لبوی حق خامه صریری که گالد همه کرده قلم را بخیا نیت علم هست قلم کاتب و حی صفا و ده که ازان یه چه حاصل کنی خواجہ خور و لقمه شیرین خوش زخمه خور و خوش نشانی فعال کار جهان چون کجی گشت رست خس چو بر آگند بصحن سرا بسیکسان چشم ز کس کم زنند خالم اگر خود بزبان گیر گشت گر دهم اگر در تپه خاک و گشت گر و شمع کاره بخوشی متن	حاصل ازان شود گزین هیچ بین چه کجیاست بر بر قلم تتمت این علم بجمید نه من کافی و پرکار کنندش خطاب خنده ز مندرش بزبان کا حق از فن شان زار نبالد همه هر همه را دوست من برای قلم خواجہ کند آلت و زویش و کالت حق آلت باطل کنی خامه ساخمی بکینگاه شش بهره ز عترب فتداند روال کوشش بر می که در شتی خطا رفته سجا رب شود نه عرصا مورچکان پلک بر هم زنند تا نشوی خوش که زبون گیر رست مدان کش کجی و رست کرگ زرگ تو بهر تو باف کفن
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تو یک خط شان بی شک و هیچ  
آنکه خط رست کشند از قلم  
صدقین به جمل بد قتر ننهند  
آنکه کنایه خفته خراب  
و آنکه جوی روشن لبوی حق  
خامه صریری که گالد همه  
کرده قلم را بخیا نیت علم  
هست قلم کاتب و حی صفا  
و ده که ازان یه چه حاصل کنی  
خواجہ خور و لقمه شیرین خوش  
زخمه خور و خوش نشانی فعال  
کار جهان چون کجی گشت رست  
خس چو بر آگند بصحن سرا  
بسیکسان چشم ز کس کم زنند  
خالم اگر خود بزبان گیر گشت  
گر دهم اگر در تپه خاک و گشت  
گر و شمع کاره بخوشی متن

حاصل ازان شود گزین هیچ  
بین چه کجیاست بر بر قلم  
تتمت این علم بجمید نه من  
کافی و پرکار کنندش خطاب  
خنده ز مندرش بزبان کا حق  
از فن شان زار نبالد همه  
هر همه را دوست من برای قلم  
خواجہ کند آلت و زویش و  
کالت حق آلت باطل کنی  
خامه ساخمی بکینگاه شش  
بهره ز عترب فتداند روال  
کوشش بر می که در شتی خطا  
رفته سجا رب شود نه عرصا  
مورچکان پلک بر هم زنند  
تا نشوی خوش که زبون گیر  
رست مدان کش کجی و رست  
کرگ زرگ تو بهر تو باف کفن

تو یک خط شان بی شک و هیچ  
آنکه خط رست کشند از قلم  
صدقین به جمل بد قتر ننهند  
آنکه کنایه خفته خراب  
و آنکه جوی روشن لبوی حق  
خامه صریری که گالد همه  
کرده قلم را بخیا نیت علم  
هست قلم کاتب و حی صفا  
و ده که ازان یه چه حاصل کنی  
خواجہ خور و لقمه شیرین خوش  
زخمه خور و خوش نشانی فعال  
کار جهان چون کجی گشت رست  
خس چو بر آگند بصحن سرا  
بسیکسان چشم ز کس کم زنند  
خالم اگر خود بزبان گیر گشت  
گر دهم اگر در تپه خاک و گشت  
گر و شمع کاره بخوشی متن



این تودایا از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست

ای که نمی گنج بهر گوشت  
تا شخویش بیدان چه یک با  
پیر همه گندم در تان  
منه بیستی تونه و بر سپهر  
گر پرت گشت جهانی غریه  
سوی پنجه چو برون نمیش  
نار که را چو پیا در رود  
کل سبب اندر خرد از کوب پنجه  
تا در آید است که خام ص عام  
بر تر از آن شده بزرگ هر  
ور نو گو نام بزرگ عتاب  
بزرگ تنافعی مستم و امی است  
بذل تگراره نشد سودمند  
پیشیه قصاب چو گیر و شایان  
قد من از قدر تو که اندکیت  
گر تو شوی رنج ز تپ نه  
هر چه بزر خوش نداری و

یاد کن از فاقه بی تو شسته  
مشعله بیوه زمان ماهتاب  
بزرگ از قرص جوین نان خود  
در همه کیسان نگر و چشم مهر  
کوش کزان پیش گنجی تو نیز  
کوه بگنجد چو بگنجایش  
گوشت از آنجای و تن رو  
خاک تر خاک ز نیروی پنج  
از پی نیکی ست نه از بهرام  
کو شود از نام بزرگ پندیر  
بحر سه حرف آمد و قطره چا  
ور چه دهی مایه بدنامی است  
نام با نصان براید بلند  
گرگ کسلان شود و بی دریا  
خون من و تو بجزاحت یکیت  
جسم و دل غیر شرب و پین حمار  
بر و گری نیز نباشد روا

این تودایا از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست

این تودایا از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست  
که در این کتاب از اینجاست

و در حفظ و مصلحت و ارباب  
ای مسکن و اعتبار کن و هم  
ادان باند و اگر عمل کن  
مساحت کن و اگر عمل کن  
فان از هر قدر دریا پس  
بازمزدون و فویدی که  
و تقصیر و فویدی که  
دین بیت و فویدی که  
بله و در گنه و فویدی که  
و در گنه و فویدی که

گاہِ غیرِ کرم پیش گیر۔ | در محل تیغ سرخوش گیر

حکایت خطا کردن پادشاهان شیرخیز طایف و نیرنگیان

صبر می خواست بغیر شکار

حصیدکنان سوئی ہی میگز

بر سر آبن را نغمه بانگ بشت

طُفْلٌ رَّأَيْبٌ صَبَا نَحْتَهُ نُورٌ

در نظرش مرغ نمود از خیال

جست بران سوختن خرمین

کرو خطائی و خطائے نکرہ

از این مینا از تیمور کشید

میرزا کا کہنا تھا کہ میرزا محمد علی صاحبزادہ نے

قطرہ آبیش چاکرہ سر

آب پیمان " ایسی بہا بخما

کامرنگ

خداوند شایسته آنست که هر کس را که

نیکو مسکنی و نیکو فرزند

کے لیے یہاں پر ایک خوب

ہر روز صبح و شام  
تسلی واد۱۱

سماجورے از ملکات و دیار

بخش برزین اندر صحرای اوست

بہارِ نبوی کی کوہِ مہرِ شہادت

ناگہ از اسبجا کہ قضا رفتہ بود

ویدرشہ از دور دران خیمہ سال

یہ سوزان کہ در او ز غرق

فَمَنْ مَحَابِیْ بِلَا یُکْرَمُ

مرکز دولت و ایران

خبر و باور و حکم و خیر

واؤز سگان قضا اک خبر

ماہِ زمانہ رستہ راہِ برائے

کتابخانه ملی افغانستان

[illegible]

سورة

بہترین صحت کی وجہ سے

الشيخ محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله

یہ اثر محفوظ و معصوم و ارباب  
ابوالحسن علی قزوینی

کودکی است یعنی آنکه من

بہارِ نبویؐ

بلاشبہ کہ جو جیسا کہ

بہارِ حبیب از ان ہونہ  
کہ حبیب ہلاک را در گشت  
دور بہ جہان

مجلس

عنه

کتابخانه عمومی  
شعبه کتب خطی  
موسسه تحقیقات و  
ادبیات اسلامی

کتابخانه عمومی

[illegible]



شاه چو دید آن شفت و ناک طشت طلب کرد و یکی تیغ نیز تیغ سیاست به سر خویش برد گفت کیش با تم خود سپور کن در گنهم را بخلط هر سبزی حکم قضا را برضا در پذیر این زرو این طشت مسکین شه که تسلیم سری پیش کرد ز آن زرو پولاد که پیوسته گشت زال چو دید آن و شعل را گفت که خون خجسته گیر از تو زود تو که خلط زخم زدی خون بود نزد خدا جرم تو ناچسبنا ای که ترا شمنه دین کرده اند را بطه خسروسی از دوا بسته	گرم فرجست ز تو حسن بجا طشت و کر کرد بهر و گنج ریز در نظر بوی و در ویش برود وام خود از گردن من دور کن مزد و زیزدان نیکی ده بری جرم من بخش بها در پذیر دین ده اگر شهر شود بهر دست تیغ شفیع گنه خویش کرد راه خصومت میان بسته لختی از آن بخودی آمد بجا مردنه من زنده نگردد چه سود من که بعدا گشت چون بود من ز تو را معنی شد مژد زیز داد چنین کن که چنین کرده اند ساکنی آوازه چه خسروسی
معا که چهاردهم درین بیاضت نقرس بیاضت خاص و تحریر شو کتاب که در صد گرانید و نمونه قلب اعمال	

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین  
این کتاب را در روز جمعه ۱۳۵۰ قمری در شهر تبریز  
تألیف فرموده ام و در این کتاب  
بسیار از کتب معتبره و کتب معتبره  
در این باب استفاده فرموده ام  
و امیدوارم که این کتاب  
برای شما مفید باشد  
و در این کتاب  
بسیار از کتب معتبره  
در این باب استفاده فرموده ام  
و امیدوارم که این کتاب  
برای شما مفید باشد

این کتاب را در روز جمعه ۱۳۵۰ قمری در شهر تبریز  
تألیف فرموده ام و در این کتاب  
بسیار از کتب معتبره و کتب معتبره  
در این باب استفاده فرموده ام  
و امیدوارم که این کتاب  
برای شما مفید باشد  
و در این کتاب  
بسیار از کتب معتبره  
در این باب استفاده فرموده ام  
و امیدوارم که این کتاب  
برای شما مفید باشد

بیت ثانی مخصوص و  
صفت یا ذوالحال اول  
لگنے نہادیست چون  
مقصود از بیت

وہ لوگوں کے لئے ہیں جو اللہ کی راہ میں جان و مال قربان کر دیں۔ ان کو اللہ تعالیٰ بڑی اجر عطا فرمائے گا۔

لا مح نمانند و گرم خیزی <sup>چون</sup> نخبگان<sup>ی</sup> که لعل و یاقوت آبدار  
 بیگان را انگشت افروخته داشتند و از بیم سوزن خن  
 انگشت نهادن نتوانستند و دو دانگیزی <sup>نماند</sup> سوزن گانی  
 که دوزخی آشام میکنند و آروغی دو دوزاک هم نیارند

خواست خلق فرون خواسته  
پاک تر از باو و آلودگی  
عصمت جانی که ترا داده اند  
دیر به آفاق که ماند ترا  
صدق تو بس در گره اعتماد  
هر چه در آرد بیکت نیستش  
وزنم شبگیره بدو پند  
سیر نگرد و شکم اردل تهیست  
باز شکم تنگ بود و دل فراخ  
چون بنایت نگری آتش است  
آن همه مومست که آتش بود  
خام بود بختن سودا می خام  
شیر کند ز آتش سوزان گیرد

اسی بدیانت دولت آرسته  
 خفته ترا از خاک به آسودگی  
 دولت روزی که ترا دوا ده  
 گر خرد این سکه نشاند ترا  
 گر درم بد نبود گو بسا و  
 آنکه بپاکی حرکت نیستش  
 قطره که از قنادگی در نشد  
 در تن مردان پریخی ل بهی  
 شد شکم و خلق چو صیل فرائح  
 مال گسان که چه که حاکمی خوش  
 شعله که از شمع زبان کش بود  
 آتش سوزانست چو نال مردم  
 بهر حرامی نبود مرد تیغ  
 الله در اقبال

[illegible][illegible]





صیقلیان تیغ که در پیش کشند	تیزش از آرایش روغن کنند
اخذ در مهابزان بیدست	تیغ درم گیر کمی از صفت
رست بدان خواب را کفیل	کو خور و از بوی خوشی گول
خون کسان میخورد آن بیدار	می که خور و شاه با و از جنگ
وز و مجرب که تنهار و در	از پی قندیل و مصلار و
گدیه اگر صدمج اکبر کند	هم بجرم صید کبوتر کند
گر غنمت چربی خوش است	آب خوش از تو خور و بچس
آب که از غره روغن خورند	جوش دل از و لوله تن خورند
گر چه همه خلق خیانت گراند	لیک دو قوم از هر خائن تراند
ز آن دو یکی عالم تریه ریت	شانی شان حاکم تحریریت
گر چه درین هر دو دره و اوست	لیک ز تحریر کس آواست
باز مبادا که فتد شهر شاه	در تسلیم و مکان سیاه
ز ناغ نشاید چمن بشار	خال کمی بر بر خی نه هزار
لشکریان خود ز دل سپاس	شاه شناسند از دشناس
آنکه در پستی از و نیست باک	و آنکه بر و پستی از و ترسناک
چون خور و است جو و تان	ناگهش از ماش بگیرد دیگر
آنچه که بر غوغا نه پسند می و	بر و گری هم میسند از توان

در این کتاب که در پیش کشند  
تیزش از آرایش روغن کنند  
تیغ درم گیر کمی از صفت  
کو خور و از بوی خوشی گول  
می که خور و شاه با و از جنگ  
از پی قندیل و مصلار و  
هم بجرم صید کبوتر کند  
آب خوش از تو خور و بچس  
جوش دل از و لوله تن خورند  
لیک دو قوم از هر خائن تراند  
شانی شان حاکم تحریریت  
لیک ز تحریر کس آواست  
در تسلیم و مکان سیاه  
خال کمی بر بر خی نه هزار  
شاه شناسند از دشناس  
و آنکه بر و پستی از و ترسناک  
ناگهش از ماش بگیرد دیگر  
بر و گری هم میسند از توان

در این کتاب که در پیش کشند  
تیزش از آرایش روغن کنند  
تیغ درم گیر کمی از صفت  
کو خور و از بوی خوشی گول  
می که خور و شاه با و از جنگ  
از پی قندیل و مصلار و  
هم بجرم صید کبوتر کند  
آب خوش از تو خور و بچس  
جوش دل از و لوله تن خورند  
لیک دو قوم از هر خائن تراند  
شانی شان حاکم تحریریت  
لیک ز تحریر کس آواست  
در تسلیم و مکان سیاه  
خال کمی بر بر خی نه هزار  
شاه شناسند از دشناس  
و آنکه بر و پستی از و ترسناک  
ناگهش از ماش بگیرد دیگر  
بر و گری هم میسند از توان

از آن

از آن

در این کتاب که در پیش کشند  
تیزش از آرایش روغن کنند  
تیغ درم گیر کمی از صفت  
کو خور و از بوی خوشی گول  
می که خور و شاه با و از جنگ  
از پی قندیل و مصلار و  
هم بجرم صید کبوتر کند  
آب خوش از تو خور و بچس  
جوش دل از و لوله تن خورند  
لیک دو قوم از هر خائن تراند  
شانی شان حاکم تحریریت  
لیک ز تحریر کس آواست  
در تسلیم و مکان سیاه  
خال کمی بر بر خی نه هزار  
شاه شناسند از دشناس  
و آنکه بر و پستی از و ترسناک  
ناگهش از ماش بگیرد دیگر  
بر و گری هم میسند از توان











ایضا در کتاب طبایع فیضیه  
من غفر الله له و اولاده و اولادته  
ایضا در کتاب طبایع فیضیه  
من غفر الله له و اولاده و اولادته  
ایضا در کتاب طبایع فیضیه  
من غفر الله له و اولاده و اولادته

از پی خود زیر زمین آه کرد	چرخ که بره سپهر کس چاه کرد
ویر زید مرغ کم آزار ویر	کشته شود زود عقاب دلیر
گوش و دستان خود بمیان آورد	گرچه که مرغی بدستان آورد
خشم فروخور که عداوت دست	غصه مخور زانکه شقاوت دست
چون کشیش دار و جانب بود	ز هر کشنده که زیانت بود
عاقبت کار پشیمانی ست	هر که نه رویش بسلمانی ست
وانکه پشیمان نشود و کافرست	چرا که مسلمانست پشیمانست
هیچکس گرم نباشد بخیار	با دل نیکان نبخوشم یار
در ته آن گرمی لطف دست	ساده دل را گرم برافش
آتشک باشد و آبی درو	افش که گرمیش بجز آید برو
از پس آزار نوازش کند	خشم کریم ار چه گذارش کند
پرورش خسته کند خارا و	منحل که فرماست همه بار او
آن همه فتنه ست انجام کار	مرد می سفله مدار استوار
نرم بودن را در آغاز کار	ز اول کار است عمو آن نرم آ
هست چو گل اول و آخر لطیف	زانکه تنی یافت نیر و انشیرین
پیش شد فرق چو باری نه	از کند دیده چو خاری نه
کو زومی شعله برار و لبند	پاره آتش بود آن پر گزند

معاذ الله من غفر الله له و اولاده و اولادته  
معاذ الله من غفر الله له و اولاده و اولادته  
معاذ الله من غفر الله له و اولاده و اولادته  
معاذ الله من غفر الله له و اولاده و اولادته  
معاذ الله من غفر الله له و اولاده و اولادته  
معاذ الله من غفر الله له و اولاده و اولادته

ایضا در کتاب طبایع فیضیه  
من غفر الله له و اولاده و اولادته  
ایضا در کتاب طبایع فیضیه  
من غفر الله له و اولاده و اولادته  
ایضا در کتاب طبایع فیضیه  
من غفر الله له و اولاده و اولادته



مردم بے سنگ بخود گم بود خس بیباری رود از جا خوش مردم جاسل چو دریا بود تن که بهر باد و خیز و زپاس خشم سران موضع سلاست بود خاک گران خادان افلاک شد حکم را کن بره و بادش هر چه که اول بلامت کشد کوش که نایز زبانهاست غم گرچه که فولاد بسودن کم است دست زبانان عقوبت گشت بنده که خلق نبودن زبان سفره گریه که بود مشک ده از ته دم غنیر تر ز آدگار نیک شناسد خرد هوشمند هر که پیش نیست نوزادنگی به که بر خلق نکوئی بے	سنگ گران گوهر مردم بود کوزه دهن کشد پای خویش مردم بی جاسل چو خارا بود سنگ برونگه بجنبه زجای زلزله در کوه قیامت بود باد سبک مرکب چالاک شد ز آنچه ملامت سدا ز او باد آخر کارش به بدت کشد لیک نگار زبان اتو هم سودگی آهن سوبان هم دست زبان هم بقوت دست به بود از خواجه یاوه و مان از دهن شیر که گنده است به زاد نجاست لب مردم داو کز دم آن تالاب این فرق چند بابت خنده است و یونگی تا بد تو نیز نگمید که
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مردم بے سنگ بخود گم بود  
خس بیباری رود از جا خوش  
مردم جاسل چو دریا بود  
تن که بهر باد و خیز و زپاس  
خشم سران موضع سلاست بود  
خاک گران خادان افلاک شد  
حکم را کن بره و بادش  
هر چه که اول بلامت کشد  
کوش که نایز زبانهاست غم  
گرچه که فولاد بسودن کم است  
دست زبانان عقوبت گشت  
بنده که خلق نبودن زبان  
سفره گریه که بود مشک ده  
از ته دم غنیر تر ز آدگار  
نیک شناسد خرد هوشمند  
هر که پیش نیست نوزادنگی  
به که بر خلق نکوئی بے

مردم بے سنگ بخود گم بود  
خس بیباری رود از جا خوش  
مردم جاسل چو دریا بود  
تن که بهر باد و خیز و زپاس  
خشم سران موضع سلاست بود  
خاک گران خادان افلاک شد  
حکم را کن بره و بادش  
هر چه که اول بلامت کشد  
کوش که نایز زبانهاست غم  
گرچه که فولاد بسودن کم است  
دست زبانان عقوبت گشت  
بنده که خلق نبودن زبان  
سفره گریه که بود مشک ده  
از ته دم غنیر تر ز آدگار  
نیک شناسد خرد هوشمند  
هر که پیش نیست نوزادنگی  
به که بر خلق نکوئی بے

مردم بے سنگ بخود گم بود  
خس بیباری رود از جا خوش  
مردم جاسل چو دریا بود  
تن که بهر باد و خیز و زپاس  
خشم سران موضع سلاست بود  
خاک گران خادان افلاک شد  
حکم را کن بره و بادش  
هر چه که اول بلامت کشد  
کوش که نایز زبانهاست غم  
گرچه که فولاد بسودن کم است  
دست زبانان عقوبت گشت  
بنده که خلق نبودن زبان  
سفره گریه که بود مشک ده  
از ته دم غنیر تر ز آدگار  
نیک شناسد خرد هوشمند  
هر که پیش نیست نوزادنگی  
به که بر خلق نکوئی بے

























[illegible]

آنگاه نشد بر تن خود پرده و در  
 جنبه خمر که چو شود بی نقاب  
 شمع اگر یافت بلند می بین  
 زین تنها خواره که بالا رسید  
 آنکه خورد باش پلایان بلند  
 باو خسان را چو بالا بود  
 دیده و فرزند بر روز غبار  
 زابل و ش کر قدمان آگه  
 کرستان است گرو و دامن  
 چشم ز ابرو بست بسی بر دست  
 پرهنر از بی هنران نغمه خوات  
 هر چه یار و تبر از کار خویش  
 انچه از پیش و کم است در دم  
 بر زربگان مجور زینهار  
 سترت افسوس بهر خورت  
 بهر سزا گردان حاسد سپاسی  
 تو آوب نفس بداندیش کن  
 نفس خود

[illegible]

نصفه خورده است که سست خورده  
 و چه خورده که سست خورده  
 یعنی ترا بید که نصفه خورده  
 خورده را بید که نصفه خورده  
 و در آنجا بید که نصفه خورده



ای کی که در عین کرم و عین حق  
یافته است زینت خال جلال  
که در یونست لیکن زلف و سر عثمان  
همین ای هر چه در کرم و کرم

گرچه خود و همه مرغانست شایع  
ببین هنراو که بود عیب بین  
آنکه دود ز هر بناش سرسان  
تا شود از عقل سلامت پسند

حال جمالست بر خسار باغ  
تا تو که چشمتی او مهر چین  
وانکه کشد آب حیاتش سرسان  
خطبه اخلاق نهامت بلند

حکایت عیسیٰ روح القدس علیہ الصلوٰۃ والسلام

صبحی می رفت میسایب شد  
 بخیزدی و رخ آن کج را  
 هر چه که گفت او سخن ناصواب  
 او بجنبه مت همه نظرین فرود  
 گریه زرد او خنجر پلو گزاف  
 گفت رفیقی که کنونیست  
 ز خود چه بروتی ستم افزون بود  
 گفت مسیح از دم روح الهی  
 هر کس از آن سکه در کان آید  
 او خمر سر که است عمل کی دهد  
 من نشوم چو آن و می فروخته  
 منکه ز دم مایه در جان شدم

سبزه صحرا ز منش تاز بشت  
 که و بدش نام زبان را و راز  
 زین طوفان بود و رحمت جواد  
 وین بشارت همه تحسین نمود  
 بود بر عیسی نفس جان فزاد  
 پیش زبون گیر ز نو نیست  
 تو سخن از لطف کنی چون بود  
 کامی ز دم جان تو بی آبی  
 آن برون آرد که بدکان آید  
 و آنکه نباشد نهال کی دهد  
 او شود از من آب آموخته  
 این بختم را و خدا را شاد

[illegible]

مجلس شریعتی آنجا بود که  
مجلس شورای ملی است  
مجلس شورای ملی است  
مجلس شورای ملی است





و معاشا و ترشید سیرت و نیت  
ابیات و ابواب و ابواب  
استعارات و اصطلاحات  
عبدل و ادب و معارف و  
حقائق و اشعار و  
مخففات و عیالیه و  
ابیات و سرود و ترانه  
ایام و طریقه و  
چند کلمه و  
چند کلمه

ز گل تو باد و ندارد گناه  
 تاج و در چهره زیبایت  
 دیده سوختن پرستی کشد  
 ناز کنی ناز کشدت بجان  
 روز چه جوئی بشت آن سر  
 نوبت پیری چو زند کوس در  
 گونه رخسار بزدی زند  
 موسی سپید از اجل آر پیام  
 در تن و اندام در ایدگست  
 چشم شود منزه از خانها  
 قوت دل بشکند و زور تن  
 تیره شود شعده نور عین  
 عشق بتان بابر بزد و دوش  
 چنگ صفت گنجه از پشت پیر  
 خشک شود عیده باز و چو گلک  
 کند شود باد و هوای اسنان  
 از می و گلزار فراغ افوت

غنچه تو خندد ندارد و گناه  
 میل کشد سر مه بر غنایت  
 دل همه در شوخی مستی کشد  
 دل طلبی نیز دهند وین  
 تاشب تو نیز بپایان رسد  
 دل شود از خوشدلی عیش سر  
 آتش معده دم سردی زند  
 پشت خم از مرگ رساند سلام  
 لرزه کند پای دوستی چو دست  
 رخنه شود در رشته دندانها  
 پوست جدا گردد چون پیرن  
 دل بمحلاک دگر بختین  
 دلیک هوس باز نشیند در جوش  
 تار بچند و چو کهن شد حیر  
 ست شود مهر گردن سبک  
 میل از معشوق بتابد عنان  
 ز به ضروری بدلیغ افوت

[illegible]

بایستی که از این و گلاب و  
ای و از این و گلاب و  
دست دهد و ترکی  
مشققات دین  
در هر یک بار  
یکبار در هر یک

[illegible]









ای بعد از آن که من و  
 دیو که فریداراد بود  
 لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد

<p>میش که از خنده بغلطی بخاک          شام شب فرواش نما ند چراغ          خشک شود سودن دار و خرپوش          حیر و ملک هوش و هست          بسکه نمائی و نه بیند کس          پیری من بین ز جوانی ترس          وعده بفرزای قیامت کن          که در چو دیباچه عارف بکوش          گفت نگون گشته چه جوانی بر          و او باندیشه جوانی تمام          نقد جوانی که نیا بیمش          پیش که جوانی و نیابی تو نیز          مات چو خسر و کند ایام پیر</p>	<p>سرخ بنامی صنم خنده و ناک          لاله که امر و زنجبند و باغ          گل که پتری نند بگل فروش          تا ز کوفی قدری سوخت          خجی ازان پس که نماید به          بر شگن زاه نهانی ترس          باسی نظر مست ملامت کن          شا بهر غذای جوانی فروش          و بی بازی سوخت و ز ماه          بچنه که شد سوخته زاج و خام          گفت چه جو نیم سر افکند پیش          کم کن آن یافته نقد عریض          خندست پیران جوانی پذیر</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقاله هر دو هم در و راه نجات و جنات که اول  
 هر دو است و نیز از خوا غنمات و عطلت که آخر  
 هر دو است و نیز از خوا غنمات و عطلت که آخر  
 هر دو است و نیز از خوا غنمات و عطلت که آخر

ای بعد از آن که من و  
 دیو که فریداراد بود  
 لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد

ای بعد از آن که من و  
 دیو که فریداراد بود  
 لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد  
 من و لایک بکالت نمود کرد

۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵

الهی ز شب هجران سایه تر  
 سایه صفت چند توان بخش چند  
 صبح قیامت بجان بوسید  
 غاست راجع فلک و از به  
 تات زمانه ز عری شبه بخت  
 صامت بسین شربت و ان ام  
 منج مشوبر قطع تنگ که هر  
 منج فتاعی که پیچ پیچ  
 شعبه دهر ز روی دلیل  
 عبیره که جوید بخواباندر بن  
 کم شود از دهر فروغی عیان  
 شنبه و آدینه بیک جامه  
 زینت دنیا چه تنگ کنی  
 جلوه طایوس من در قفاش  
 چرخ مکر این نه آهن ست  
 صکورت آینه ریاضی شمار  
 پویه که این گرگ چو سگ میزند

و ز نفس عمر مندر و مایه تر  
 خیز که خورشید برآمد بلند  
 سایه تو هیچ نخواهد رسید  
 هیچ نشد خواب گران از تو دور  
 بایست از مانگه دهر خاست  
 کبت نگوار و چو فرو شد بکام  
 چون زویت شربت آید  
 چون گزیش باز کشایند هیچ  
 عشو و عامل شد و غنچه  
 تشنه چه نوشد بسراباندر بن  
 کیش نبود تیرگی در میان  
 یک شب فرقت میان روز  
 که بیانش تا شاکنی  
 موز که میمنت سید بن پیاس  
 زانکه درون تیره برون روت  
 کاخچه که بنمود بکس ست کار  
 وز و حیاقت که تنگ میزند

[illegible][illegible]

۱- قوت و قدرت  
 ۲- قوت و قدرت  
 ۳- قوت و قدرت  
 ۴- قوت و قدرت  
 ۵- قوت و قدرت  
 ۶- قوت و قدرت  
 ۷- قوت و قدرت  
 ۸- قوت و قدرت  
 ۹- قوت و قدرت  
 ۱۰- قوت و قدرت

هر نفسی دزدی عمر از نویت  
 مادره دزدی که پی سوز را  
 نیست عجب دزدی گردون بر  
 چندی پرفانی که پرازم جنگ  
 شست اجل بین که ز بس گنهای  
 یکدم عمر تو که چیزی کم است  
 تا نشود کم ز بروت تو دم  
 روزه جانی شد و یادش مکن  
 سهل مبین گنبد فیروزه را  
 از پس مردن ز عمل نویت  
 بسکه ندارد فلک گشته سر  
 هر چه زو و رانت و گرگون بود  
 لیکش تمنانت اینجا هست  
 آنکه فلک داد بر بخش صلا  
 گر چه بزا گرگ شود گوشه گیر  
 صحوه که در دام طبع و غم بود  
 از چپ کل دانه بگو با می سنگ

[illegible]



















در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است

طغی فریب آمد و بر نانوای	هر چو این صحنه عشو شد
نفتش مثل بسوی و گر	هر طرف آراسته روی و گر
دشمن و شمشیر نگه کن جنگ	نقش چه بینی بقفای پلنگ
سلسله آفت و دام بلات	مار که رنگین زرش بر قببات
روز کند و همه و سره شب	آینه بر داشته زالی عجب
دل بچین و دیش که هر کوش	بیوه که او و همه برابر کوش
از پی خو نباه به سرخاب نجات	اشکنه یاز بهنگام نجات
زخمه شاهینش نگر از قفا	رقص کبوتر منگر و اگر با
خون شهید و سلب با تمست	سرخ کبودی که درین خمست
که گشت را و کاسه تو کوزه	که دهرت ملک بدر یوزه
و آینه خشخاش چه آگه ز باغ	نقش فلک انده نشد زین چراغ
بر سر این حرف نشد هیچکس	بسکه کسان ابلب آمد نفس
و آمدن و رفتن او بهر بیت	کانه در آمد بتی ز رفت کیت
ز فرم ساخته این چه سخن	پیکر آراسته این چسیت تن
میج سر رشته نیامد بهت	عرق باندیم درین چاهت
کی شنود از لب یا سخن	غوک که از غلغله خوشیست
کار نه بر قاعده و اورفت	آو که فرحت همه بر باد رفت

در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است

در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است  
 در این ایامی که در این روزگار است



<p>ز آنکه بیک طایفه نخواهد دوست          رونق آن گل که بهار شیرین است          همدی و همنفسه داشتیم          اهل چه جویم که جانی نماند          زان همه کس غم نه بنیز شاخ          خاک بسپر چنانم چون خاک          همنفس باید من سال گو          امی من بسکین سال یاران          امی من خاک گفت پاشی شان          گام زدم بر سر آن خستگان          نعره زدم بسیج جو اجم نمود          خاک شد و باز نیامد خاک          باز همان قطره کی آید برین          با که توان گفت غم و تپان          سوختگی از جگرش بود زنده          گم شد گمان از که بر شمع نشان          آرزو دل قدری گشت</p>	<p>دشمن منم بغیر شد این هفت پست          دولت آن یار که یارشیرین است          ما هم ازین پیش کسی داشتیم          زان همه گلزار گیاهی نماند          آنکه نشستند در ایوان کاخ          پیش که از درو کمنه سینه پاک          حال که را گویم و هم حال گو          رفت بغار می همه یاران یا          خاک چنان صووت یاشی ان          دی ز سر درو چو آشفته گان          خاک بجایه میم به اجم نمود          بس تن آ داده که زیر خاک          و زده که افتاده به یاد رون          تنه نیست ویران بوستان          فاست هر چه که کو کو زنده          ره که با خدا ز دل بنو کشان          سوخته دل پیش نرا هم گشت</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قوله دشمن منم بغیر شد این هفت پست  
 این هفت پست آسمان و زمین  
 منم بغیر شد این هفت پست  
 یکی با تو اندید و دیگری با تو  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 قوله دولت آن یار که یارشیرین است  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 آنکه نشستند در ایوان کاخ  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 پیش که از درو کمنه سینه پاک  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 حال که را گویم و هم حال گو  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 رفت بغار می همه یاران یا  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 خاک چنان صووت یاشی ان  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 دی ز سر درو چو آشفته گان  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 خاک بجایه میم به اجم نمود  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 بس تن آ داده که زیر خاک  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 و زده که افتاده به یاد رون  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 تنه نیست ویران بوستان  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 فاست هر چه که کو کو زنده  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 ره که با خدا ز دل بنو کشان  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو  
 سوخته دل پیش نرا هم گشت  
 ظاهر است با تو اندید و دیگری با تو







ای کی از آن دور باد  
بوی گری گفت که درخت  
خون میزند باری اینک  
از سرین لبس عهد گیند  
پیش آفتاب گفت بگرچه  
مرا از سوی خویش باختری  
مرا باکت از آن نصیب شد

گفت یکی ده که بخونم کشند	تاز سر این شقه بروم کشند
و آن دگری گفت سرافکنده پیش	بین که چه بر باقم از سوی خویش
هر دو درین فتنه چون دست شو	کاخور جوے برآمد ز جوے
دیدم چو مظلوم زبون آمده	کاخور تشنه خون آمده
گفت بان همنفس خسته بانه	کای چمن از همنفسان ماند بان
وقت شد اکنون که سر اند کشیم	خرقه دیرینه ز سر بر کشیم
مهر کن رشته گسست ای دریغ	بیم جدائی است نه تشویش تیغ
دمن صحبت چو شد از هجر پاک	گر کشم این پیرین از سر چه پاک
رو که ز دیوار فرو رفت روز	شرط بود اشک و دایمی بسوز
پیش که از هم دگر افتیم فرد	خیز که گیریم کناری بدر
بین که درین دوری دور و دراز	باز بیکجاے کے آیم باز
و آن دگر از دیده فروخت آب	سوخته را گفت بزاری جواب
کای بو فاحش هم بیان من	نیمه مے مونس و همان من
گیر که سوزیم درین غم چو عود	تنگدلی سود ندارد چه سود
گشت چو صحبت ز ولایت برون	ما و فراقی ز نهایت برون
ور موس وصل بود سینہ سوز	وعده بد کا نچھ مو پینه دوز
ز آنچه بشمشیر کشا و نندار	از سر سوزن بهم آرند بار

دست را چون خودی خوشی شستند یعنی از رنگی خروشانید  
سے کر دیکر و صیاد و جوی برآمد و آنست  
الغ ای آن دور و باد و آنست  
از جوی خورده خفته باری در دود و مال بازی کردن  
گفت از خرقه باری باری یک رود باد و باد بیکر  
صوفیان بجز از بار و بارش صوفیان باختر و بجز  
نفس و فتنه او بود و درین صوفیان باختر و بجز  
خود کمال شاد و دود و درین صوفیان باختر و بجز  
از باران خورشید من جدا مانده وقت آن رسید  
از آن وقت و صبر و درین پویشین که از دست دراز

مطلع النوار

دیگر دست از سران کشیدن و دیو و پادشاهان  
فست دیرینه که در میان باسی بود و در شان از هم  
گیشتمی شود و فست و در آن فست و در آن فست  
مفادقت میکش و فست و در آن فست و در آن فست  
که در دین و فست و در آن فست و در آن فست  
داد که فست و در آن فست و در آن فست  
لاستگلی سود ندارد چه سود و در آن فست  
بنی این گشت و در آن فست و در آن فست  
در بوس نام و فست و در آن فست و در آن فست  
چند رانی سود و در آن فست و در آن فست  
در آن فست و در آن فست و در آن فست  
و فست و در آن فست و در آن فست  
برای تباری و در آن فست و در آن فست  
وصل و در آن فست و در آن فست  
مطلع و در آن فست و در آن فست  
قاده است که در آن فست و در آن فست  
ز آن فست و در آن فست و در آن فست  
بایم و در آن فست و در آن فست

<p>کار دو مشتاق فرا هم کنند صحبت یاران بغنیمت شمار پای پوشش چو خسرایی</p>	<p>نماز دو پیوند که با هم کنند ای که نخوردی ادب روزگار گرگری بوی فساد کسی</p>
<p>مقاله بستم نصیحت فرزند مستوره و سائر مستور جوان زلال مستوره فی استار استار نصیحت هر نقاب بند منظوره و حاضره مخطورات و غائب از حلال تاب الله علیهم و منهم من النار و بنمون هر چو زده سلجوق طاعت مژده را در بر زمین مساکر کنند و هم در جوانی دین عجایز آموزند و اگر آرزوی گل بستن کنند از دو گل از خار سوزن کنند چشم فراخ بین بدو که نه در و نه</p>	<p>مقاله بستم نصیحت فرزند مستوره و سائر مستور جوان زلال مستوره فی استار استار نصیحت هر نقاب بند منظوره و حاضره مخطورات و غائب از حلال تاب الله علیهم و منهم من النار و بنمون هر چو زده سلجوق طاعت مژده را در بر زمین مساکر کنند و هم در جوانی دین عجایز آموزند و اگر آرزوی گل بستن کنند از دو گل از خار سوزن کنند چشم فراخ بین بدو که نه در و نه</p>
<p>نوب ترین میو در باغ دلم نمی ز تو دور دیده بسن بهتر اند سرو همان باشد و سوسن همان بی صدف ساده گهر کی شود نام تو مستوره میمون نهاد سکه مستوری تو پیش دید نام تو از حال تو گیسو جمال رهت کنی قاعده نام خویش</p>	<p>ای رخ تو چشم و چراغ دلم گرچه که اخوان چو تو نیک اختر اند گاه تماشا بدل باغبان دختر اگر نیست پسر که شود بخت که خال تو بیا یون نهاد زانکه چو معیار تو از پیش دید هست امیدم که بفرخنده فال لیک تو هم کوش کز انجام خویش</p>

قدای خان و نزل  
بیچشمه تو برسد  
دل من بوجبه دشتی  
وینکی است دار  
باغ دل من میوه  
نوب تو بستنی که میل  
باغ و تیره مرا نیست  
"اوه سخن من  
تو را گاه تماشا  
ای بر گاه باغبان  
مطلع الانوار تماشا  
کند و سوسن  
بر دو بار بستند  
ای تفاوت و جان  
نیست در اوزار  
دین بیت فرزند  
در اسوسن زخمت  
همه مطلع تو از دختر  
الخی ای مردم که تو را  
از سبزه زلف تو بستند  
بیت چو چو دختر  
سبب وجود نیست







۱۹۵  
 این کتاب در شهر مشهد  
 در کتابخانه کتب خطی  
 در سال ۱۳۰۵  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۰  
 در سال ۱۳۰۵

پرویشین کافت نو پیش وید	از بی بی پرویش وید
طعنه نخو اهی بخود ابره مان	پرویشین باش زناحرمان
تقصه که سر پوش نه بر روی بود	از مکن و پوش امان کی بود
شب چون بند می سر و گنجیم	گر به وریک راز ملامت چیم
گر نه کنی تنه داهم گس	مقنعه تو دوام فرشته بست پس
مقنعه پان نهفته سران	ابره سر و بر کله سروران
یک خم و ستار که زل شوست	به رود دستار فیهان ست
جگوه نه آن شد که بتی چون بچق	جدوه نه ای به زناشوهری
جلوه گر آن شد که ز شرم و هراس	و رتیق ستر بود ز پوشان
خنده نخو اهی ز قرینان خود	پرویشین کن ایچ ز نشینان خود
باش چو خورشید در انوار پوش	کن ز حیا پردی ز خسار پوش
وانکه بر انداخت چار انقاب زده	دست بشوز آنکه از ویرخت آب
پرویشین ز بس آلودگی	رخنه بر خنه شود از سو دگی
خیمه زخم شد گسک راجو قوت گش	زنده شود چون تنه عکبوت
قتل به از زن پس و امان کند	ایچ کف بهر چه پنهان کند
مرد که در برهنگی کوشدش	برهنه چون کرد کجا پوشدش
رنگه که ناکر و دزد لاف کار	کرده چگونگی نکتد آشکار

این کتاب در شهر مشهد  
 در کتابخانه کتب خطی  
 در سال ۱۳۰۵  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۰  
 در سال ۱۳۰۵

از شهر مشهد  
 در کتابخانه کتب خطی  
 در سال ۱۳۰۵  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۰  
 در سال ۱۳۰۵





[illegible]

دیده بادام چوبی پرده گشت	مغزوی از هر دینی خورده گشت
تاگر و غنچه بود ناگشتاد	ق راه نیابد بگریانش باد
چشم چو بکشد و سر سوزنی	روزی آن سر سوزن شودش بختی
زن که گشت از پی شهوت چراغ	کی بود از پی تو نورش فراغ
مرد که یکسو نمیداد جاده گام	خلق بنیکیش نگیدند نام
خاصه عروسی که بر عنائی است	نام بدش بین که چه رسوائی است
فسق جوانان که دگرگون بود	فسق زن پیرنگر چون بود
زال که با سر می کند زراغ چشم	گاؤ پس از مرگ شود زراغ چشم
زال که او حامل باد و دم است	حامل رازش کمن از مریم است
ز اب شود بهترن آلوده پاک	پاک نگردد زن بد جز بخت پاک
که چه کسی پاس تو دارد بسی	به ز تو پاس تو ندارد کسی
تفلسق تو چون خود شکند در ترا	جز تو نگهبان که بود مر ترا
آنکه کند خود دگره خویش باز	پاس که دارد و گرش نیز باز
خشم که خود راویه غارت کند	خشم او را که عمارت کند
بجز خود آید سویی گرگ از شبان	سگ چه کند گر چه کند پاسبان
زن که خدایش ادب خویش داد	سر و بد و تن ندید در فساد
حکایت زن پارسا که از نظر باد شاه چشم زخمش سید	

نہ چشمہ نامہ پارسلہ از خزانہ بیروت کرد

درداغ : بجست تفاوت معنی دارد که او را رخ ای چید  
 خطه قول ز بیا که او را رخ ای چید  
 مکرده ز بیب دارد اگر چه میم  
 باشد محرم از آن کج جگه  
 عیبت است اگر چه در رخ ای چید  
 بس خا و دیگر بسیار در یکین  
 شد از تو یا سدا شود دیگر نیو  
 ای که با نفس خود غافل  
 بشکند جان فلان تو جز تو  
 که نیست " انیم













و بعد از این که از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
در این کتابخانه است و در این کتابخانه است و در این کتابخانه است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

نکر خدا را که بفضل خدا  
 بیت خزینه است و پوز گنج  
 در همه بیت آوری اندر شمار  
 از اثر احق که در دوجی خرام  
 سال که از حرج کس گشت بود  
 چرخ که خورشید جانش نشو  
 هر چه دلم ریخت درین حقیر  
 شغل بهر جا داشته بسیار شد  
 صوف همه عمر کرا بخاشد  
 و ده که همه عمر بازی گذشت  
 هر چه درین شعبده بستم امید  
 روز قیامت که کنندم خطاب  
 یارب از آئین صواب دم  
 بو که ز نزهت که دار السلام

گشت فرین چو بهشت این سرگاه  
بیت خزینه ز صد و بست پنج  
سیصد و ده بر شمر و سه هزار  
شد بد و هفت این مد کامل تمام  
از پیش شش صد نو و هفت بود  
مطلع انوار خطا بش نوت  
قطره نم بود دریا سئ پر  
نیم می در سبزه این کار شد  
قطره عجب نیت که دریا شدی  
دل نه ازین چاه نمازی گذشت  
نامه سپه کردم و دیده سپید  
هیچ ندانم که چه گویم جواب  
هم تو بیا موز جواب خودم  
بوی انگلیسی رسد م و اسلام

تتام شد  
مطلع الانوار حضرت امیر خسرو دہلوی

خاتمه شرح چکیده خامه واقف غوامض علوم  
منبع اخلاق حسن جناب لوی ابو الحسن شایع مطلع الانوار

<p>شکر که این معجزه خسروی مطلع انوار الهی ست این کیست که نیکو نه سخن هم زند نیت ز باربسته دنیا و دین با همه اسرار و حقائق که گفت حق خدائی که سخن آفرید خسرو دلی ست بنزد حسن پیشتر این نامه انی طراز لیک بران گنج ز طباع او خورده گیرم که ز خوروان خطا تاجرین کو ملک اتا جرت هرمن ازین قصه چنین چنان دست کشا و هم ز کلبه در زیر زنج دست کسان شد ستون</p>	<p>کرد و گر بسوده بطرز نوی مطلع انظار الهی ست این ساحرا که هست بگو کم زند کش نظر آراسته نبود درین بین که گهرهای صنایع نیست از سخن حق نتوان و کم کشید خسرو تسلیم سخن بی سخن هم شده مطبوع بشری دراز برزو هشت مقفل بطباع او انچه تجارت بر پسند و روا نام بزرگش چه نو لکشتور خواند که آمد و لم از وی بجا پیش کشیدم که شود بهره ور دست بدل نمی که برابر و چون</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



<p> نیت شکستم که حرفیان زبم  کین همه تبدیل کیاست لب  شاهد عدست مین داور می  فضل بود مردم پیشینه را  لیک من این آه نه آیه ام  جز دوسه جا کز نقش خویش نمود  جا و بجا سقط که در ختم  انچه شد اتفاقا بدلم خشاک تر  نیت مرا بر عمل خویش ناز  گرفتد این شرح منت سودمند  ورنه پسند آیدت این کرد و گما  یار با زین جمد که کردم بے </p>	<p> دست برانند آهنگ رزم  لیک آتش چه برو بهره خوا  شرح برین کوست ز تمنت بر  علم سلم بود از محجبه را  وزر شجر پیش که بر خورده ام  هم نفسش طبع حواله نمود  رو می خود از محجبه بر تانم  پیش کشیدم فی اهل این  سوده ام از نا کسی و می نیاز  فرق من از صرخ بر اید بلند  حق فتوت که ز من در گذار  بهره برد از کرمیت هر که </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تا که ز خسرو بود این یا و گمار  
نام حسن نیز بود بر قرار

خاتمه طبع  
۲۰۰



خاتمه تصنیف و طبع شرح مطلع الانوار از مصدق فیوض  
لم نیری کاشف منور خفی و جلی مجتبی فضل و کمال سید ابوالانوار

شکر که از مطلع انوار علم  
و دیده جان گشت مصفا از  
جلوه او برده ز خویشم جان  
از ره دیده دلم آن نور پیا  
و دیده وری آنکه بود و زش  
زین همه تابش که نمودم سخن  
کیست حسن صاحب خلق حسن  
کان عطایست جهان کرم  
صوفی صافی دل صافی کلام  
خلعت عرفان و حقیقت بر  
نمزن اسرار بود ذات او  
خاصه درین که نفس اندوت  
پی سپرس نبود راه او  
بادی آگاه درین بیشه اش

نه بینی خیابان بودی بر حسن صاحب طبع

تا فت و گزیر اسرار علم  
آینه سینه مجتبی از و  
کز خودی خویش نه بنیم نشان  
کان همه موسی بسطورت یافت  
گو که ببیند نظر افروزش  
هست فزونی که طبع حسن  
زان شده شهره بجان بون  
چیت جهان بلکه روان کرم  
ملک سخن یافت از وی نظام  
بادیه وحدت را شیرین  
همچون و توصیف کمالات  
شاهسوارانه فرس اندوت  
ار همه یکسو است گذرگاه او  
کس نتوان یافت جز اندیشه اش

جاوه اش را چند دم تیغ بود	فرش گل آساش همه طلی نمود
گر چه برین جاوه ازین پیش هم	کام زده اگر کم نیکو شیم
و او سخن تا که توانست داد	خامه بفرسود به جل و کشاد
نقش دوم بر زخمت آمده	نویتر و حیت و درست آمده
بار خدا یا که سخنوی خوش	با و پسندیده بر نه بکیش

پیاس این دو گیتار - ستایش و شور بی هتار - مژده مرا صفا  
 که شرح مطلع الانوار حضرت امیر خسرو و بلوی باهم نوی بر طبع  
 مذاق صوفیان به غار سیده مستغنی الصفات جناب  
 مه بلوی ابو حسن صاحب مظهر با تمام رسید آفرین بر دل دوست  
 جناب موصوف که باون منت انقباطا و اوقات غریبا موردی  
 و دنیوی و ربدتی قلیل که ماهی چند بیش نمیتوان گفت اینچنین کار  
 سرگ انجام داد و همچو عروس زیبای سخن را از خود ساخته اینچنان  
 حله معانی پوشانید که تو گوئی موضوع قافیش همان بوده است  
 از لطافت و ظرافت که در انکشاف اسرار حقائق متطیر فرموده  
 میتوان یافت که این همه نگارش از همان طبع روشنش نم قطره  
 بیش نیست که آن هم به تکلف جوش زو و بر ساحل ظهور رسیده  
 یعنی بایامی عجایب هنرمندان با کمال طبع او نه بانشی و انکشاف

لک التجار شورش پرواخته - بارسی المنته شد تعالی که باه و صبر شده  
 واقع لکنه و مطبع منششی نو لکشور صاحب بن نقش زیبا کرسی نشین  
 طبع شد - یارب چنانکه نقش زیبایش مطبوع مطبع گردید  
 همچنان مطبوع دل رباب بصیرت و نیرت باد

قطعه اریخ از منششی گو بند پشیا و فضا

منشی والاهم عالیجناب نیکخو و نیک خلق و نیک نام دوستانش خرم و شاد و این ام مجمع اهل مین راز و ذات او طبع کرده مطلع الانوار را عالمان گفتند نظم خاتمه اولاً کی تاسی دوران بچرخان چون بغور و نکر سال طبع آن	هست و شش با همه جلال دار و خوش خوش جهان را بر تعال دشمنانش نیر گیر و در پامال هر کی خوش فکرش شیر بر تعال با هزاران صحت شرح کمال کان بالفاظ و معانی بهشال شاعرانی بود سید جلال سرفرو شد و در گریبان خیال
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بیت منششی  
 صاحب بن  
 ۲۱۰  
 خامه مطبع الانوار

بی سرانزیشه بافت از فضا  
 مطلع الانوار خسرو گفت مال  
 ۱۳۰۳ هـ

















میں مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

شعری شاعر اور علی قلمدار۔ عارفانہ مضمون از شاہ بولی قلمدار۔

شعری مولوی روح۔ نہایت خوشخط چار صد ہجرتیں دفتر

مشہور از پنجہ بیع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین روحی

بالحاق دفتر ہجرت۔

شرح شعری روح۔ حال الماتین بسط شرح ہزارہ تصنیفات

مولانا سید امجد علی طیب بدیع العلوم تین جلدیں۔

ایضاً۔ مثنوی بر لطائف معنوی۔ تصنیف میر تقی میر علیہ السلام۔

ایضاً۔ مسکن پرکاشفات شعری مصنفہ مولوی محمد رضا۔

مجموعہ کلیات شعریات مشمولہ رسالہ ذیل از حضرت

شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ بحور الذات۔ ۲۔ رسالہ میلج۔

۳۔ رسالہ آئین نامہ۔ ۴۔ رسالہ مختار نامہ۔

۵۔ رسالہ منطق الطیر۔ ۶۔ رسالہ بسبیل نامہ۔

۷۔ رسالہ نثر بہت الاحباب۔ ۸۔ رسالہ منطق العشق۔

۹۔ رسالہ کبیر سرنام۔ ۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

شعری سلسبیل۔ در غلط از حکیم محمود حسین احمدی۔

محاسن العشاق۔ بالتصویر از میر سلطان حسین بزمی شاعر

امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر شعری مخاطبات طرف طیور کے اور

جوابات ان کے مصنفہ حضرت فرید الدین عطار۔

اخلاق و تصوف درو

جامع الاخلاق۔ ترجمہ اردو اخلاق جہلی۔ مرقہ

مولوی امانت اللہ۔

اخلاق محشی۔ درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی۔

گاشن اسرار۔ روز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی نور علی

می باید شنید۔ لب لباب اندر درو نصاب حکیمانہ مصنفہ

مولوی رفعت علی رفعت۔

مکتوبات امام ربانی۔ تین جلدیں مع رسالہ درو فیض

و رسالہ مصطلحات حضرت صوفیہ امین مکتب دارشاد

حضرت جی دال ف ثانی بین۔

۱ جلد۔ بین ایک سو تیرہ مکتوب بین جمع کردہ شاہ یار محمد

بموجب ارشاد حضرت۔

۲ جلد۔ تالیف شاہ عبدالحق۔

۳ جلد۔ تالیف شاہ محمد نعمان۔

مع جلد۔ رسالہ درو فیض۔

۴ جلد۔ رسالہ مصطلحات صوفیہ۔

گنجینہ عرفان۔ بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ

حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا۔

رسالہ غوثیہ اسمی بہ نشاط العشق۔ از اشادات

حضرت غوث اعظم۔

بوستان محشی۔ جلی قلم نامہ اوسط قلم طبع کمال خوشخط مصنفہ

حضرت شیخ سعدی۔

ایضاً۔ دو صدہ جلی خوشخط۔

ایضاً۔ قلم اوسط۔

ایضاً۔ مرقعہ تین و حاشیہ بین۔

ایضاً۔ مرقعہ تیرہ نمونہ نظم اردو و ہجرتی شعر بہ شعر۔ ترجمہ از

پنجہ طبع نشی گو بندہ پیرا و خدا تخلص۔

انفاس الکابر و انوار الضحائر۔ دو رسالہ معرفت و عرفان

محکات احسانی - دو جلد میں ایک جلد میں نکات آجود کا  
بیان دوسری میں نکات فارسی کا مصنفہ حکیم احسان علی کمال  
نور خیر و سعادت - یہ بھائی بلاس شپٹک کی و نضول اول  
آخر کا ترجمہ ہر مذہب و اخلاق میں مترجمہ لالہ لال جی کا گوری  
نور العین - ترجمہ مجمع البحرین کہ مصنفہ شاہزادہ داراشکوہ  
نصوفہ میں ہے۔

دستور المعاش - طریقہ آموزی معاش و معاشہ و مترجمہ  
جان مارکویس لیدی صاحب  
دارالعلوم - حصہ اول انگریزی سے اردو میں تراجم  
محمد کریم بخش لکھنؤ -

مضیہ الصبیان - تہ مجملہ سبق ہائے شعریات و تعلیمات  
علم التواریخ - جزاویہ وغیرہ تہم غید و لفظ راے در گاہ سواد۔  
گلشن غیرت - حکایات و عجیب و غریب مصنفہ - یہ نام چندین  
اکثر است۔

کیہا ہے حکمت۔ حضرت اول شرافت علم و آداب و سیرت ہوگی  
 کے فوائد حکمیر و حکایات معنی مولوی و محمد الدین احمد مدرس۔  
 بحر الحقیقہ۔ اندر و نفاذ و واسطے اصلاح نفس کے معنی جس تجلیں  
 بلن ارم نظامہ شش و ہفتہ ششوی مولوی روح المعانی مولوی شاہ  
 . تمعان صاحب۔

چشمه فیض - ترجمہ پنڈ نامہ عطار ریتہ - جمنہ سو لوی  
سیدہ صفیہ خان۔

کلمه متد اخلاق - عروف تدا الیف هر گویند - دینیه ابو  
سکر بند - سیدین نام علی گدینو آجسته کین لایه دایه  
اخلاق سرور بی - دینیه نفس ناطقه - دینیه ناطقه -

اعظم شہر موری تقسیم بہ اہل حق و کلمہ

سروچیدری سرالہ نقاد میا فقیر سید غلام حید خان بہادر۔  
تہذیب احسانی۔ در تربیت اخلاق انسانی مولفہ حکیم  
احسان علی صاحب۔

گلدستہ ادب - اخلاق اور تہذیب و معاش کلیدیان مولفہ  
دیوی پرساد۔

مجموعہ توحید۔ جبین چار حصے شامل ہیں۔

۱۔ الف بے رحمن۔ ۲۔ بھگن چند قسم تصنیف شاہ  
عبدالصمد عرف رن مست خان۔ ۳۔ شلوی امیر نام  
چپورے بجائی۔ ۴۔ پریم نامہ جاسی ولی۔

تحفة العاشقين - رموزات تصوف از شاه عبدالصمد  
عرف رن مست خان

سہیل راہق۔ مجبورہ فراہم کردہ سماجی حمڈز و اخراج کا مدار  
راج کرولی۔ ہمیں چند مسائل شامل ہیں۔

۱۔ رسالہ بہر براہ حق۔ ۲۔ رسالہ مرغیب القلوب  
حضرت شمس تبریز۔ ۳۔ مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔

۴۴۰ مکتبہ نوری بے سمرنام حضرت فرید الدین عطار۔

۵ - شنوی خیر بکشا که جلوہ دیدار :- ۶ - پر نور تاسہ

شاہ ولی بھائی۔ م۔ ثنوی اللہ نا دوسرے چٹائی

۱۔ یحییٰ بن خزیفہ شاعر عبدالصمد - الف بے و ہن -

۱۰۔ تحفۃ العاشقین شاہ عبدالصمد۔ ۱۱۔ ثنوی حضرت

جملہ ۱۲۔ روزات الحقیقت، ۱۳۔ ترجمہ: بندہ

راحمہ ہمارے ہاتھ پر۔

مخزن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار - روضۃ المتقون

بیان ترقی مولوی کی ہوسف۔

— 2 —





422

